بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان
شرح ظہوری
در مطبع منشی نولکشور

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
شرح ظهوری
در مطبع نامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر سپاس نامحدود و ثنا بارگاه ناظم مملکت وجود که به کمال بلاغت رباعی مجموعهٔ آدم را
با وصف کم و بیشی مصاریع عناصر اربع چه موزونی بخشیده و بزور صنعت تالیف صورت
اتحاد بر قالب مواد اضداد کشیده ٭ لمؤلفه ٭ صانعی کز آب و آتش خاک و باد ٭ ساخته مجموعهٔ آدم نژاد
وز نقوش اشتداد این چهار ز روی صنعت ساخت ٭ اتحادی کرد پیدا از تضاد ٭ ولآلی متلالی درود
معدود و سزاوار برگزیدهٔ درگاه رب المعبود که وجود با جودش دیوان آفرینش را مطلع و قصیدهٔ
آفرینش را مقطع گردیده ٭ لمؤلفه ٭ شافع روز قیامت پیشوای مرسلین ٭ سید هر دو سرا و قبلهٔ
دنیا و دین ٭ شرح نعت را نمیدانم ولیکن این قدر ٭ برتری از جملهٔ عالم بعد رب العالمین ٭
تا ابد باد و درود و رحمت پروردگار ٭ بر جناب پاک تو بر آل و اصحاب متین ٭ اما بعد
نویسندهٔ بیان کج مج زبان هرزه درائی بی سر و سامان معترف عجز و ناتوانی مقر نادانی و حیرانی
بندهٔ سراپا گناه دل خسته محمد سعد الله اشفته بخدمت نقادان جواهر معانی و صرافان
گوهر سخندانی التماس می دارد که در سن یک هزار و دو صد و چهل و هفت هجری چند که
بایماء بعضی دوستان صمیم کام مأموری بنده اثیم به تدریس مدرسهٔ سلطانی بعضی از رسائل

خصوص سه نثر ظهوری را زین پیش تقریر گذارده شده بدقائق این کتاب کامل النصاب برده
لب معانی الوهی ثنائی را از قشر الفاظش برآورده‌اند و دریافته که این کتاب را و نوع شرحی
بپایه تصحیح بپاینده اندکی طالب علمان تا وقت ابتداء فنون فارسی و معلمان اطفال
را بوده اگرچه خادم رسمی لهذا دست اصرار و استبداد بدامن فقیر بنیاد زدند که شرحی
وافی و حواشی کافی که کاشف غوامض و اشارات موضح رموز و مرادات بدین کتاب مستغنی الاوصاف
بزبان سلیس و صاف و عبارات باید نوشت چون اصرار یاران قدم از حد انتها بیرون گذاشته در [illegible]
هشتم محرم الحرام و دران نزدیکی فی الجمله حجاب عوائق از رخ فرصت برداشته چار و ناچار از شرح
نویسی در عرض مدت آسان عشره فراغی حاصل کرده شد انصاف پیشگان پاک طینت صافی
درونان انصاف طبیعت اگر گاهگاه در مطالعه این کتاب بر حرفی دل ناخوش کنند به پایه ادراک سقیمی
انقباض خاطر آرند بحق انصاف که اغماض نظر و غض بصر فرمایند که عیب پوشی هنر است عیب جوئی
معیوب تر و قبل آغاز شرح کتاب حرفی چند برای نزهت یاران و بصیرت ناظران در حال مصنف
و مصنفاتش منیز آورده اند که آفتاب وجود مولانا نور الدین ظهوری از مشرق ترشیز
وافق سبزوار طلوع نموده و ماهتاب طبع انورش نور انجم طبائع استادان سخن ربوده طرز سخنی که
اختیار کرده حصه ازان برای دیگری نه گذاشته و شراب کلامی که ازان سرشار مستی گردید جرعه [illegible]
برای دردی کشان باقی نه گذاشته و هر چند موجد این طرز خاص بابا فغانی بوده است و ثنائی
و وحشتی و عرفی و رکنائی و صائب و شفائی همگنان ربقه تقلیدش را بر گردن خود انداخته اند
اما ظهوری گوی سبقت از اولین و آخرین برده کوس استادی در نظم و نثر بنام خود نواخته
و بسیاری از پهلوانان فن را در اول مرتبه خاک بالیها داده بسر آمد گویند ملک الشعرای
پایه تخت اکبری شیخ ابو الفیض فیضی با این همه جلالت و قدرت که در بسیاری از علوم
و اقسام سخن داشت از عهده جواب رقعه اش بر نیامده و در ساقی نامه که [illegible]
و سه نثر که بطور دیباچه‌های مصنفات سلطان ابراهیم عادل شاه نوشته که از ظهوری [illegible]

شعر را از ثری تا ثریا باز رسانیده واله هروی در اوصافش می آرد دیوان فصاحت بنیانش
مصداق آیهٔ کریمه یهدی من یشاء و یضل من یشاء است زیرا که از فهم نزاکت بیانش نصیب
وافر دقائق بلاغت کلامش هرگونه اندیشه را حصه نیست سرخوش نقل می کند ظهوری ساقی نامه را
وقتی که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد شاه با وجود آشنائی سخن زنجیر فیل برای نقد صله‌اش
باو عنایت فرمود ظهوری به قهوه خانه نشسته تا کوی کشید که رسانندگانش قبض الوصول
بوی بیچه کاغذ نداشت تسلیم کرد و تسلیم کرد هم بیچاره یک چند از وجه کتابت قوت بهم رسانید حتی که
کتابه رفته رفته یکسفارا الی آخره چند کرت نوشته فروخت آورده آخر به در اخلاص از دکن آورده
شاید شاه از راه دریا بدکن افتاده قصیده در مدح حکیم محمد یوسف گفته بذریعه اش تقرب سلطان ابراهیم
عادل شاه کرده چند با شاه هم سرخوش و ابیات شت وقتها کرده به ابادی ملک الشعرا عبد الله قمی شهرت خصائص
یافت والله اعلم قال المصنف سرود سرایان عشرت کده قال کنور پرستان جمال
کامکار هم زبان ساخته اند تشبیه شناسی صدائی عندلیب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین برگ و بی
نی هوا پیوسته سرود بضمتین و واو مجهول بمعنی فرهنگ دیده شده و هم از اهل لسان
تحقیق پیوسته واین جا است که خسرو در شعری می گوید سرود بی سود تمام نشود پس آنچه برهان قاطع
بمعنی دل بردن و درود آورده بمعنی لواو معروف از مخترعات اوست ازانکه قافیه
سجع مسرود با مجهول روت یا اینکه یکی گیر اشل آخر خواندن جائز کلامی ست دیگر سخن در آنست
که اهل لفظ بدون ضرورت شعری و رعایت تناسب به کدام نحو بوده است بالجمله در شعر مجهول
است مگر برعایت مقام در نظم سرود متساویة الاقدام و لهذا قافیش درود و سرود برآید
بهر کیف در اصل نغمه و مجازاً سخن و آواز مرغان و آنچه صاحب برهان بمعنی رقص و سماع آورده
صاحب سراج اللغات تخطیه اش کرده سرایان بروزن گدایان جمع سرای بمعنی نغمه و سازنده و خواننده
وآنچه خان آرزو بمعنی سخنگو آورده خطا است بلکه مجموع سرود سرای بمعنی شاعر قصیده خوان
ازینجا پیدا ست سرای و سخن سرای کذا فی البرهان عشرت بالکسر عیش زندگانی کردن

کده بتحقیق خانه چون بتکده و عشرتکده مقلوب الاضافت است چه اصل کده عشرت یعنی خانهٔ
عشرت است و ازینجا دریافت شد که تخصیص ترکیب الفاظ کده با پنج لفظ یعنی بتکده و غمکده و آتشکده
و گلشن کده و میکده که از بعضی مشاهیر واقع شده بیجاست و سوای عشرتکده الفاظ دیگر غیر مستعمل
خلوتکده و بتکده و صفوتکده و خمکده وغیره در کلام اهل لسان متعارف است قال [illegible]
چیزی نو پیدا شده رسیده و بخته سر ایشان بانچه که در خانه بود چه اصلش بستان سرا بود و قلب
اضافت بجهت تقدیم مضاف است چون خشک لب از حال و در اصطلاح صوفیه حالتی که از مواهب
الهی بر دل سالک فرود آید بی کسب و اکتساب بشرط آنکه ترقی و تنزل نماید اکام بکاهت تازی
خنک اعلی و آنچه صاحب برهان آورده که یعنی تاک اعلی است و بعربی خنک خوانند خطاست
معنی است چه فلک یعنی یکی از دو طرف دهن ست زمین را فلک اعلی و زیرین را فلک اسفل خوانند
و حنک سقف دهن ست از آن و در فرهنگ رشیدی و کتب معتبره دیگر از لغت و شرح بالضم دیده شد
و بس بلکه شمس الدین بیام شارح دیوان امیر علی فتح اش را تخطیه کرده که صاحب برهان که بالفتح
نیز درست داشته اما زبان دانان حال مطلقاً بالفتح خوانند بلکه هر که بالضم خواند زبانش می گیرند
کار کام و زبان ساختن متلذذ بودن و سیر شدن اعذب البیان شیرین گفتار / چاشنی در اصل
یعنی اندکی از هر چیز بیانه نموده از طعام و شراب که برای امتحان چشند و معنی مزه هم آید / آهنگ بالفتح
آواز نرم و نیک و خوب و باصطلاح موسیقی نام وزنی ست مانند بحر در شعر حاصل معنی فقره آنکه
اهل حال متبعان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند چاشنی مدح و ثنای آفریننده خوش بیان
آنکه در رنگ نی بی بوستان نی مزه یا نموده نغمه های شکرین ساری و جاری نموده با کتاب سبحانه تعالی
آن ذات پاک ست که ستایش بحسین ظاهر و باطن منهمک اند پس الا مع امیر اوار مدح و ثنا است الا لفت
صنعت اشتقاق میان سرود و سرائیدن و صنعت تناسب فرس با شهر نورس بوی که آباد آن
کرده عادل شاه نورس که نام کتاب اوست و صنعت تسهیل در لفظ سرود و بستان چه
سرود نام ساز یعنی تار رباب و چنگ و نام مقامی از سرود و تان یعنی صوت نغمه اگرچه لفظ

خالقی تر زبان اند که نغمها را به آواز بسته و محمل که مراد از خروش نفسان صوفیان باشد که انفاس شوق در
یاد الهی تاب می دهند و مراد از چمن نشاط عشق و محبت الهی و مراد از بسط مقامی است از مقامات
که منتهی تحقیق باشد و حاصل معنی آنکه ارباب حال که بمقام بسط و قرب الهی رسیده اند به تعریفش
رطب اللسان و عذب البیان اند بدین تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقره سابق
خیلی بالاتر خواهد گردید و عادت اساتذه و کاملین آن است که فقره ثانی بلندتر از فقره اول می آرند
و لطف صنعت تناسب میان نشاط و پرداخته و ترانه و صوت و صنعت اشتقاق میان بسط
و بساط و انبساط مخفی نیست محمل شوق حجاز یالش به صدای تال هندیان زنگوله بندش حجاز
بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که در سرزمین نجد و غور واقع است و نام مقامی است از
دوازده مقام موسیقی پس حجازی یعنی منسوب به حجاز یعنی عازم آن دیار یا سراینده حجاز خواهد بود
تال دو پیاله که چیست از برنج که خنیاگران هندوستان هنگام خوانندگی آنها را بهم زنند و با صدای
آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و بهندش مجیره گویند و ازانجا که اهل هند آن را وضع کرده اند
لهذا بتال هندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون لفظ هندی را
بزبان فارسی استعمال کنند شعاری به هندی بودنش می نمایند خصوصاً آن لفظ را که به فارسی
معنی دیگر داشته باشد و محتمل که تال هندی عبارت از دستک زدن در سرود باشد و شاید که تال
بمعنی مجیره از همین معنی منقول شده است چه اصل معنی تال همین است که در اردو به تعارف تالی است
زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگله مخفف آن است جرسهای خرد که گرد محمل شتران می بندند
برای آرایش و برای آن که به آواز زنگولها هنگام سراییدن حدی مست بوده تیزتر می روند
و نیز نام مقام سرود و مراد از زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب مصطلحات می آرد که زنگوله بستن
حاصل کردن مرتبه بلند یعنی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی ماخوذ است از آنکه
در ولایت رسم است که شاطران و پهلوانان چون بکمال فن رسند زنگ می بندند ظفرا گوید ه
خامه ام را می رسد گر زنگ بندد از صریر ۛ راه بی پایان معنی را بیک پا رفته است ۛ حاصل معنی آنکه

غلبهٔ اشتیاق و عشق مشتاقان دیارش بآن قدرست که آرایش و تهیهٔ محمل سفر با حصول مرتبهٔ کمال
خود را به استعانت به تیز روی مراکب خود ها از آلات و اسباب کنار سهندیان خواسته اند هر چند نظر
باختلاف ملت احتراز واجب بود یعنی بسبب شدت شوق و کمال اشتیاق از خود فراموشی چنان
عنان اختیار از دست داده اند که کار محبت الهی و زمزمه پردازیش را از مخالفان امر با شرع بر گرفته اند
آری ست کسانی که اینجا پستی کنند بآواز و ولا پستی کنند به معمول است که هنگام کمال فرط
و شدت حاجت کار خود را از آن مردم که هر نکه در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ و عار بوده باشد و قریبه
بهمین مضمون آنچه بعضی اساتذه فرموده اند که پیش مشتاقانش کفر و اسلام هر دو یکیست و دوئی را
بچشم ایشان جلوه گری نے اما این تقریر بظاهر مخصوص مذاق اهل تصوفست و بعضی حضرات
گویند مطلب اینکه هنگامی که صوفیه را از کثرت محن و شدت مشاغل کسلے بهم می رسد برای رفع
تکاسل از اکتساب سماع می نمایند یا گرو کالی بیفشانند و باز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که
مراکب و اشتران بسفر حجاز هرگاه متکاسل می شوند بآواز هدی و صدای زنگوله رفع سستی می کنند و باز
گرم قدم و تیز رو میباشند خلاصهٔ مضمون این تقریر آن که مشتاقان دیارش یعنی حضرات صوفیه شتابان
مراکب اند که طی منزل شهر خدا می کنند و بالفرض اگر تکاسل می رسد بتجلیات فرو نشانیده و باز تیز قدم
می شوند بالجمله کسانی که از مذاق سخن کار کام و زبان نگرفته اند برین تقریر ها تیر اشتباه انداخته اند و تحقیق
و تقریر یعنی اول است و لطف بر آمد استعلال حجاز و صدا و تال و زنگله بر لبیب مخفی نیست هم و زخم
جگر عراقیانش بچکمه تار طنبور ترکان و شکر خنده سش عراق نام دو شهرست یکی در عجم و دیگری
در عرب اینجا مراد ثانی است تا حسن کلام با وجه تخالف درست شود و نیز نام مقامی است از دوازده
مقام موسیقی طنبور نام سازی است معروف که ترکان ایجاد کرده اند و مراد از نمک تار طنبور
تحریک تارهای طنبور که صورت نمک ریزی دارد و حسن اینکه نمک را بر تارهای طنبور بجای صفائی
آواز می مالند شکر خنده تبسم کذا فی لطائف البرهان حاصل معنی اینکه هر چند ترکان بخلاف مسلک عراقیان
و مشتاقان دیارش بوده اند لیکن از لبس وفور محبت خویش و بیگانه را فراموش کرده همچنان

سرگرم بادهٔ وحدت اند که زخم جگر ایشان بتحریک تار طنبور ترکان اشک نمک ریزی دارد یعنی زخم
عشق ایشان زیاده ترشگافی پیدا می کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را لبا
دوست دارند و نخواهند که اندمالی یابد مصرعه مرهم بجسم سنگین نهند نشان قاتل خود دوست
دارم هم جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز شرح جلاجل اوراق باضافت تشبیهی
یعنی اوراق درختان بزبان حال ثناهای او سبحانه می سرایند و لطف آن است که اوراق
درختان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدا بر می آرد هم بلبلان منقار بلبلان به نواهای او نغمه خیز
شرح بلبلان با لتحریک سازی که بلب نوازند کذا فی بهار عجم هندیش چنگ بعضی حضرات
تعبیرش بالغوزه نموده اند لیکن حق اول است چنان که استعاره نیز منقار شاهد عدل بر صحیح
است کما لا یخفی علی الطبائع السلیمه منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند صیغه اسم آله خاص
است چه تقریبی دانه چیدن مرغ باشد نوا بالفتح نغمه و سپاس و نام مقامی از دوازده مقام یعنی
یعنی منقار بلبلان که مثال بلبلان است به نغمه و سپاس او تعالی زمزمه پرداز و نغمه ساز است
هم درین بستان سرا افگنده غلغل شرح سخن را کرده گلبن نغمه بلبل شرح این بستان سرا مراد از دنیا
و فاعل افگنده و کرده باغبان حقیقی است و بعضی فاعل افگنده بلبل را گرفته اند که در مصراع
ثانی است باختیار اضمار قبل الذکر اما درین صورت در مصراع ثانی بجای سخن را گره سخن گره باید
مناسب است چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و تحمل که افگنده غلغل صفت بستان سرا باشد
و درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی سبحانه و تعالی نغمه را بلبل گلبن سخن نموده و مصراع
ثانی بیان مصراع اول است و حرف را علامت مفعول از نغمه بلبل لفظ را بقرینه ذکر ما سبق
محذوف است ای نغمه را بلبل کرد و آنجا حاصل نغمه سخن عاشق بوده است هر جا که سخن می باشد
نغمه خیز و ترانه طرازی می نماید هم زبان را مطرب بزم دهن کرده شرح لطف بزم دهن پوشیده
نیست چه زبان بوسط محفل دندانها ترانه سنجی می نماید هم نفس را گلش ساز سخن کرده شرح گلش آنکه
در نغمه موافقت کند به هندیش بازگو شید یعنی دم را همراه سخن گردانید هم ابجبط نغمه اسرار پرداخت

ز صندوق تن حلق ارغنون ساخت * ش ارغنون بروزن اندرون کذا فی البرهان خان آرزو
بضم غین ضبط کرده بدلیل آنکه ارغون مخفف آن بضم غین است بنده می گوید شاید غین ارغون
برعایت واو ساکن زاده باشند نه آنکه در اصل بضم غین بود و از ینجاست که ارغنن بروزن ارزن بهر صفت
نام سازی است که اقسام سرود در و ضبط کرده اند گویند مخترعش افلاطون است پیشتر در میان و
نصاری ایشان نوازند و بعضی گویند ارغنون ترجمه هزار است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر
گویند چون با هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار با آوازهای مختلف یک چیزی بخوانند آن حالت را
ارغنون خوانند یعنی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز همه تا و دختر خوانند و سازنده است که
یک چیز را همه یکبار و به یک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند و لطف استعاره تن حلق با ارغنون مخفی نیست
چه ارغنون آوازهای گوناگون و ترانه‌های بوقلمون بر می آید همچنان که صندوق تن حلق یعنی
تن حلق را برای ضبط نغمه اسرار خود ساخته تا افشای راز نشود * هم رباب از عهده راز آمد نگفتن *
شد تنش خشک از غم او پوست بر تن * ش رباب بالفتح معرب رواو نام سازی است مشهور که
می نوازند و آن طنبوری باشد [illegible] دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند و
صاحب برهان و سروری بروزن غراب آورده پس وجه توفیق آن است که مفتوح معرب و مضموم
در واو بدل است از رباب یا بر عکس نه آنکه رباب معرب رواو است یعنی رباب را ازین رو که ضبط
نغمه اسرار الهی نتوانست کرد پوست بر تنش خشک شده است و بزبان حال می سراید که نمی فهم که انجام
من چه خواهد بود * دوشیر شد که بمکافات این تقصیر حالم چه خواهد شد * هم گل را غمش کشتی رسته از شاخ *
که چون نی استخوانش گشته سوراخ * ش شاخ معروف بمعنی دست یعنی گل محبت او مرا کسی را
ظاهر شد که در محبت او استخوانش سوراخ سوراخ همچو نی گردیده و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ
در استخوان کردن نیست یا مبالغه گرفته آید یعنی استخوان تمام سوراخ سوراخ شد و هیچ باقی نماند و آنکه بعضی
شاخ را اینجا بمعنی استخوان هم گفته اند به پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الطبائع السلیمة * هم حیف آنکس
نفس در نغمه افگند * که از کاهش سراپای خود آگند * ش نفس در نغمه افگندن صاحب نغمه شدن

هم پرده خالی پر انداز نغمه دوست ٭ ببین دف را که چون بر می‌درد پوست ٭ پوست پیش دریدن
عبارت از واشگاف بیان نمودن است چنانکه پوست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پوست
دریدن کنایه از غایت اشتیاق و بیتابی دل است لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن
دیده شد و مصراع ثانی دلیل مصراع اول است لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بظاهر نیز در حقیقت
از نغمه‌ها خالی نیست چه جزو اول بدیهی است احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جزو اول نه بود بلکه
انکارش بجزو ثانی بود و این هم قسمی است از صنائع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز
بدافع ظن مخاطب که انحصارش در یک چیز مظنون او بود و بعضی بجای مصراع اول مصراع دیگر
نوشته‌اند ع نه خود خالی پرست از نغمه دوست ٭ هم درود با ساز و برگ بنوازنده استان قانون
و مضراب بنازش پر صدا است سرود با ضم واو صحیح و بمعنی رحمت ساز و برگ هردو بمعنی
سرانجام اسباب است کامل استان جمع است بفتح همزه و تشدید میم پیروان انبیا جمعش بالف و نون
بقاعده فارسیان است و بقاعده عربی امم آید و اختیار کردن این جمع خالی از مناسبت فن موسیقی
نیست با مناسبت صنعت تحلیل چه آن بزبان هندی صوت نغمه را گویند این لفظ [illegible] و دو چه رود نام ساز است
و بمعنی تاری که بساز ها کشند و مجموع نوازنده استان یعنی سرفراز کننده و نوازش کننده ایشان باشد
و مضراب زخمه که بدان ساز را نوازند پر صدا است که شهره آفاق و مشهور است و این فقره ظاهر است
و لطف لفظ ساز نوازنده و قانون و مضراب و صدا بر اهل خبرت پوشیده نیست ع صلواة
پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بکشتی شفاعت شان ساز شفاعتش نغمه است شعبه
شاخ و نغمه‌های که از نغمه دیگر بر آورده باشند یعنی صلواة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد
کامل است و کشتی اعانت در سرود و نغمه شفاعت بالفتح ناری کردن ساز آنچه بزنند مثل رباب
و بربط و چغانه حاصل آنکه رحمت کامله بر آل و یاران او باد که باعانت ناری ایشان شفاعت
نبی علیه الصلوة والسلام ترقی پذیر است و بعضی بالتزام سجع در فقره اول برگ و ساز و فقره ثانی
پر شعبه و آوازه درست کرده اند و بر وار آوازه را از گوش فصاحت انداخته اند و ساز و برگ اشتباه

به اعتبار زیرا از دست داده هم سلطان رسل که جمله را تاج سر است و سر رسل بمعنی جمیع رسول
کله را دیدن مصرع مفید معنی اضافت است هم قانون ربا طفیل او نشده و سر است بطفیل بر وزن
قریش شاعر کرفی که ناخوانده بمهمانی می رفت واو را طفیل الاعراس و طفیل الاعارس میگفتند
کذا فی القاموس و طفیلی منسوب باو حالا اطلاق طفیل بر ذریعه آید و با محذوف است ای بطفیل او
یعنی مقصود اصل از هستی و کائنات آن حضرت بوده اند و بطفیل و تصدق جناب نبی همه موجودات
بوجود آمده در شان این مرتبه نبی رسید پس تلمیح است به لولاک لما خلقت الافلاک هم و چار صد از
شعبه اوزده و هم پیش چار حد دنیا شعبگی شعبه بودن پای شناه تمنای مفید معنی مسلسل می است
و یای شعبه بکاف فارسی مبدل گردید و اینجا مراد از فرمان برداری است بودن پیغمبر است
باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد و دم زدن سخن گفتن و دعوی کردن هم هر کس دوازده مقامش
خبر است پیش هر کس فاعل زده کاف بیانیه من بعد آن محذوف است مراد از دوازده
مقام ائمه اثنا عشر علیهم السلام است حاصل معنی آنکه هر کس که از علو مراتب و سلاطین اسلام
بودن ایشان قائل است همان از شعبان دست رسول علیه الصلوة والسلام است و آن که
از محبت ایشان خالی الذهن است منجمله پیروان رسول مقبول نیست اگرچه بظاهر دعوی
اسلام داشته باشد و عجب است از ملای طغرا که برین بیت اعتراضی عجیب کرده است یعنی
خوارج و نواصب قائلین امامت ائمه اثنا عشر بوده اند مسلمانان دعوی شعبگی نبی علیه السلام
و هم است بودنش می زنند غافل از آن که مراد مصنف آن است هر کس که محبت و اعتقاد امامت
ائمه اثنا عشر علیهم السلام نمی دارد در حقیقت از پیروان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست
گو بزبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق عقیده قائل است نه بحسب
اعتقاد خوارج و نواصب و بقطع نظر ازین این اعتراض بوی از طالب علمی هم بسید بخشانی
که مضمون شعری را چه ضرور است که مطابق واقع باشد بل چندان که بیانه و تعلیه داشته باشد
اوقع فی النفس و الطف خواهد شد نمی بینی که اکثر هیچ توصیفی که تمنی آن در شعر الطف و اوقع است

برای کدام دیگر سیم وصف کرده می شد از مضامین شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضی ششگی را که
خالی از مناسبت فن موسیقی نیست ششگی بمعنی ششیه بودن گرفته اند غلط محض و پوچ است
چه بهمون مطلب که ازین نسخه مراد داشته از نسخه اول بطریق احسن مستفاد می شود بعضی طالبعلمان
که از مذاق فارسی بهره ندارند برای این بیت معانیهای دیگر قرار داده که ذکرش پیش ارباب
کیاست منجمله تسهات باید شمرد هم اما بعدش این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آرند متضمن
معنی شرط را و حاصل این باشد اگر چیزی از کائنات موجود خواهد بود این کتاب نیز لباس
وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چیزی از اشیای بدیهی است پس مفید تعریف
کتاب با آنچه بعد اما بعد ذکر می کند خواهد شد و این استعمال در فارسی و عربی هر دو یکسان است
و این صنعت را قطع الکلام نامند هم مژده شنیدن راش ای مژده باد قوت سامعه را هم
گفتن سخن شهنشاه ش و در بعضی نسخ به گفتن مدحت شهنشاه و در بعضی هر دو یعنی سخن مدحت
هم نغمه ورش ناظم و ناثر هم نکته پرورش لطیفه پرداز و بذله سنج و معانی گو هم نغمه پردازش موجد نغمه
و مشتغل بآن هم ترانه سازش رباعی گو یا موجد سرود هم عرش طارمش عرش فلک تاسع که او را چرخ
اطلس نیز گویند طارم بفتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طا در فارسی نیست معرب تارم
بفوقانی باشد درین صورت غالب آن است که بکسر رای مهمله بود بوزن فاعل زیرا که اکثر
کلمات این وزن بکسر عین است ولهذا محمد ابراهیم متخلص به سالک قزوینی در تعریف هلال این
شعر ستانی گفته شعر ستاره این بلند طارم خوانند و را ابو المکارم کذا فی
چراغ هدایت سر کردیتش خانه که از چوب مثل خرگاه سازند و بمعنی بام خانه و گنبد نیز
نوشته اند کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش بود باضافت مشبه به
بسوی مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح ازین معنی است که
طارم مثل عرش از آن دارد یعنی دارنده طارم مثل عرش پس امثال این ترکیب که بسیم مفید معنی
تشبیه ... معنی فاعلیت است ظاهرا از مختصات لغت فرس است و بدین قیاس

هم افلاک خیم سش خیم بروزن نعم جمع خیمه و بروزن فرس اسم جمع خیمه و بمعنی خانه که از شاخ
درخت یا چوب و کاه و حشیم و گیاه پاس سازند هم کیوان آسمان سش کیوان از ستارها می نحوستگاه
ثوابت که پاسبان فلک است مقامش فلک سابع عربیش زحل و جرمش صد و هشتاد و دو برابر
جرم زمین است همم جمع همت یعنی قصد و نسبت کیوان به همت باعتبار بلندی در رفعت
شان اوست اگرچه پیش اهل تنجیم نحس اکبرست هم برجیس ستیم سش برجیس بکسر بای موحده و جیم
و سین مهمله زده ستاره مشتری است که قاضی فلک است و مقامش فلک ششم و جرمش صد و هشتاد و
هشت برابر زمین است شیم بروزن نعم جمع شیمه بمعنی خصلت ازانجا که این ستاره نزد منجمین
سعد اکبرست لهذا شیم را باو منسوب کرده یعنی همچو برجیس خصلت های حسنه دارد و
تسمیه اش بقاضی نیز بهمین جهت است هم مریخ حشم سش مریخ ستاره فلک پنجم که بجلاد و سیاف
فلک شهرت دارد و احمر نیز نام اوست باعتبار خونریزی و بفارسی بهرام گویند مقدارش [illegible] برابر
زمین است حشم بفتحتین لشکرهای لشکر و چاکران دارد که هر یک مثال مریخ است و قتل مخالفین را
همچنان که مریخ لشکر و چاکران دارد ممدوح نیز و وجه تناسب مریخ با حشم مخفی نیست هم خورشید علم
سش بفتح خا و واو معدوله و کسر شین معجمه و یای مجهول آفتاب روشن و جرمش صد و شصت و شش
برابر جرم زمین است و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و چند بار جرم
زمین است خطاست عبدالرشید مدنی در فرهنگ خود می نویسد که چون خور تنها استعمال کنند
متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خرد چون باشد ضم کنند بی واو نویسند و گاهی کلمه آباد و ما
اماله شود و قافیه او سازند و جامی گوید ع گشته از فیض تابش خورشید * کوه و دشت پر ز بوم
و سر آبید * و بعضی گفته اند که خرشاد نیز مرادف خورشید آمده همین قافیه آباد و ماشاد ساخته اند
و این شاه بی شود چنانکه گفته شد و این حلیه در اکثر کتب معتبره لغت مذکور است الا صاحب
کشف اللغات که بضم خا آورده و صاحب مدار الافاضل بیای معروف نیز علم بفتحتین
یعنی چنان که آفتاب علم خود را برافراشته لشکر کواکب را که فوج ماست شکست داده

باآنکه بجای قبله است یعنی دلها و در بعضی نسخ بجای شنا لفظ بنا بباءی موحده و نون دیده شد و بعضی بناکه مصدر است بمعنی فاعل خواهد بود و بای قبله گاهی زاید چنانکه گویند قبله گاهی شما کجا رفته است و مراد از قبله گاهی دل یعنی بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبهٔ دل ای هنر دل ها
هم مه نو حلقه در گوش رکابش پس حلقه درگوش غلام و مطیع و رسم است که بگوش غلامان حلقه می اندازند تا امتیاز کرده و حلقه درگوش اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که حلقه در گوش داشته باشد و مجموع حلقه درگوش مضاف است بسوی رکابش یعنی رکابش هم چو خوشنما است که ماه نو غلام اوست یا آن که ماه نو در رکاب او می رود و لطف آن که ماه نو در رکاب هر دو شکل حلقه دارد و بعضی حضرات گفته اند که ماه کم و بیش می شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بر یک حال می ماند و بوجه تشبیه رکابش صریح التیسر شدا مخفی نماند که این تقریر از مطلب شعر بعید الامر اهل دارد هم یکی از نیزه داران آفتابش پس یعنی کمتر از نیزه برداران چنانکه گویند فلانی یکی از خدمتگاران اوست یا فلانی احد من الناس است و استعاره نیزه برای آفتاب بجهت خطوط شعاعی است که شکل نیزه ها دارد هم چنین تارک پی افسر که دارد پس چنین مخفف چون این تارک برو زن کالاک سر و فرق سر و میان سر و کاسه سر آدمی و کاف که دارد برای استفهام انکاری است ای هیچ تارک لائق تاج سوای ممدوح احدی نمی دارد هم شهنشاهی جز او دیگر که دارد پس شهنشاهی بیای معروف این بیت از دعائیات شعر است و معنی مصراع ظاهر هم اگر رزم است رنگین از حسامش پس حسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیر هم و گر بزم است عیشستان زجامش پس عیشستان جای عیش چون گلستان جای گل یعنی لطف بزم و خوبی جنگ در بزم و رزم ممدوح است و بزم و جنگ دیگران هیچ هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست پس یعنی از عدل ممدوح حرف زن عدل دیگران مثل نوشیروان و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواهی کرد یا این که بگوی و انصاف کن که از عدل ممدوح بعدل دیگران چه نسبت است یعنی هیچ هم باو نازد لقب نوشیروان کیست پس یعنی لقب عادل با ممدوح نازشی دارد که هیچ ملقب یافته ام

نوشیروان که بود تا باین لقب یادش توان آورد هم تفاوت کفر و دین آمد یعنی ❊ میان عدل او
تا عدل کسری ش لفظ یعنی را اینجا برعایت کسری بالف باید خواند هرچند قانون قیاس مقتضی آنست
که بیا خوانند چنان که عیسی و ازین جاست که تجلی قافیه اش نمایند ❊ ز صوت پلی
توان بردن یعنی ❊ رسد صدای آتش برتجلی ❊ کسری بکسر کاف تازی نام نوشیروان و هر یک
از شاهان عجم صاحب سروری شارح گلستان می گوید که معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین
باضافت یا بدون آن بر تقدیر اول معنی آن ست که میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان
فرق ست مثل مباینت کفر و دین یعنی بآن مرتبه که زیادت او مستعد نسبت ای عدل نوشیروان
بنسبت عدل ممدوح گویا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آن که کفر و دین خود فرق ست میان هر دو عدل
و لطف آن که او کافر بود و ممدوح مسلمان و محتمل که معنی آن باشد که میان هر دو عدل کفر و اسلام
فارق ست ای هرچند هر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و ممدوح مسلمان است و
پر ظاهر که عدل مسلم تام تر ست از عدل کافر و در بعضی نسخ بجای تای مثناة فوقانیه بای موحده
دیده شد درین صورت کلمه با بمعنی واو عاطفه خواهد شد چنان که خان آرزو در شرح بیت
سعدی آورده ❊ فرق ست میان آن که یارش در بر ❊ با آن که دو چشم انتظارش بر در ❊
ندانی که بعضی حضرات بفهم ناقص خود خورده گرفته اصلاح داده اند و بجای کلمه با واو عاطفه نشانده
کلامش را از پایهٔ فصاحت انداخته اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و غافل ازانکه
این محاورهٔ اهل لسان ست کما لا یخفی علی المتتبع و بقطع نظر ازین توجیه لطیف مستانه می نمایم
یعنی اگر عدل کسری را تمام و کمال ملاحظه کنی چنانکه تای انتهائیه بر آن دلالت دارد و عدل ممدوح
را از درمیان تا هم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلام ست هم ❊ ز بیدار یش خواب ایمن نالش ❊
ش ❊ ز بیداریش ای از هوشیاری ممدوح ایمن بکسر اول و یای مجهول امالهٔ امن یعنی بی ترس
نالش حاصل بالمصدر نالیدن و در بعضی نسخ مالش بمیم بمعنی پامالی دیده شد هم چشم پاسبانش
گرد بالش ❊ ش ضمیر شین پاسبانش علامت مضاف الیه ست راجع بسوی ممدوح گرد بالش

در کمندش صرف می کند کفایت میکند و این معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خال آنکس
که عمده روزگارست بجای سپند بکار می برند و لطف آن است که لفظ مجذوب باعتبار معنی
لغوی اگرچه مراد نیست خیلی مناسب است چه با کمند دشمن را می کشند و آنچه بعضی می گویند که رگ
مجذوب بسیار می جهد یا آن که کشیده می باشد لهذا رگ مجذوب اختیار کرده خالی از تکلف
نیست و بعضی از اکابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگهاست یعنی رگهای
کشیده شده ای رگهای متشنجه اهل تشنج که در بعضی امراض می شود استعمال کنندش
خود را استعانت کشیدن احدی مخالفین را می کشد زیرا که از رگهای کشیده ساخته شده است
و این توجیه هر چند بادی النظر وجیه می نماید لیکن بنظر سیاق و سباق و به تأمل اصحاب
جوانب خیلی مستبعد اول این است که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لا یخفی دیگر آنکه
در صورت اراده مطلق رگهای متشنجه انسان باشد یا از سگ کمالی نیست اما آنچه بعضی از اقران
برین معنی اعتراض کرده اند که در صورت توصیف عدم مطابقت صفت با موصوف لازم می آید
زیرا که مجذوب مفرد است و رگها جمع شناعت پوچ و مزخرفست نمی دانند که عدم تطابق از
قواعد فارسیان نیست والله اعلم ع سنانش چون علم سازد سر انگشت * شود تسبیح صد صد عقد
پشت پشش علم ساختن انگشت برآوردن آن باشد سر انگشت لفک اضافت از عالم
سر آهنگ یعنی سنان او هنگامی که برای جدال و قتال مخالفین بر می خیزد فقرات پشت مخالفین
را همچو دانه تسبیح صد ها بالای خود می کشد و سوراخ می کند و بعضی گویند مطلب این ست
لطفش ظالم که در پشت قرار می گیرد سنان ممدوح از همانجا در می ماند و یعنی سنان نیز چه ممدوح
عاشق اوست که تخم مخالفین را از پشت بدر می کند هم آنگیزد به هر جانب که لشکر بگیرد گرد
راه صرصر پشش صرصر باد سخت روی راه گرفتن مانع آمدن از آمد و رفت یعنی بهر طرف
که لشکر شاه می رود گرد پش همچو تیز رود که باد صرصر راه نمی یابد و قاعده است که چون یک جا
دو سالک راه روند یکی تیز و دیگر سست رو متوقف می شود چنانکه در تلاقی هر دو دیده میشود

که چون یکی زیاده تر شود و تیز رود و دیگری از جریان باز می ماند و تحمّل که ره گرفتن عبارت از متقدم
شدن باشد یعنی گردش عسکر ممدوح روی صرصر را می گیرد ای پیش روی او می آید و صرصر را پس
می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تتق می بندد که باد صرصر را در آن جا
مجال راه رفتن نمی باشد م بکین چرخ گر ز چرخ بر فروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ش یعنی
اگر در غضب آمده بچشم عتاب بسوی فلک بنگرد آفتاب و ماهتاب را که دو چشم فلک است
کور سازد و یا از دیدنش در حال عتاب هر دو کور شوند و تاب نگریستن ممدوح نیارند و درین الحاصل
سوزد لازم و متعدی هر دو می تواند شد چنان که مستعمل است و در بعضی نسخ ببینش باشین منقوطه
که راجع است بسوی ممدوح دیده شد و درین صورت معنیش آن که اگر چرخ بکینه ممدوح
نخ بر فروزد ممدوح نگاه چشم فلک را کور سازد و یا خود چشم فلک کور شود یا این که آفتاب
و ماهتاب برین تقصیرش چندان بچشم بنگرند که چشم شان کور شود م ز جود دستش قطره
در لجه گنجید ٭ ز خلقش نفحه در غنچه پیچید ٭ ش لجّه بالضم دریای ژرف و در فرهنگ شمسی بمعنی
میان دریا آورده نفحه بالفتح یکبار در دمیدن و این بیت ذو قافیتین است و ازین جا دریافت
شد که غنچه با جیم تازی است یعنی دریای شرف به پیش سحر کفش یک قطره ایست آن هم از فیض
یافتگان او و غنچه روبروی گلهای اخلاقش نفحه ایست از بخششهای او و در بعضی نسخ بحرها
در قطره گنجید بنظر آمده یعنی در قطرهٔ جود او بحرها پنهان است ای قطرهٔ جود او بحرها را می دارد یا آن
که از خجالت جود او بحر چندان حقیر گشته که در قطره گنجید یا آنکه این دریا دریا نیست بلکه
از جود او قطره ایست که در لجه گنجید م سخنهائی که نشنیده شنید است ش یعنی سخنهایی که از کسی
نشنیده است از خاطر برآورده پس گویا شنیده است. و برین معنی مصراع ثانی دلالت دارد
یا این که سخنهائی که احدی نشنیده است ممدوح بگوش آورده یا آنکه سخنهای ناشنیدنی شنیده است
م فراست را تو گوئی آفریده است ش یعنی خالق لم یزل وجودش را محض از غلط فراست
پیدا کرده است یا آن که ممدوح خود فراست را آفریده است ای فراست مخلوق او ست

هم خبر از راز پنهانیش داوندیش یعنی عالم غیب ست به تعلیم قضا و قدر هم سواد خط پیشانیش داوند
ش امی مهارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته مقسوم است داده اند و فاعل داوند قضا و قدر
یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر ناصیه باشد و از ان اهل فراست و قیافه بر فعل آن شخص پی برند
یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس ست هم بجان ها تخم مهری کشت از ان دست * که دهر سو
صد انبار دلش هست * ش دست طرز و سبب و به معنی جارحه معروف نیز می تواند شد بر تقدیر
اول معنیش آن که ممدوح بجانهای مردم تخم محبت بطرزی کاشته است که بهر سویش صد انبار
دلهاست بجهت علاقه کامله دلها بجان و بر تقدیر ثانی اینکه از ان سبب تخم محبت خود در جانها
کاشت که بهر سو انبار دلها می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر
ثالث اینکه از ان دست تخم محبت در جانها کاشته است که بهر جانب آن دست انبار دلها دارد
ای از همه دست که دلها آویخته بود الغرض جان و دل هر دو شیفته دست ممدوح است هم جوهر از مهر ورزان
بیش آمدش و بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بهر تقدیر معنی ظاهر ست هم عرض عشق و دل او
جوهر آمدش عرض بفتحتین مهملتین قائم بالغیر مثل سواد و بیاض و رشاب جوهر قایم بالذات
مثل ثوب بنسبت لون آمدم بمطلب که عشق مطلقاً عرض ست لاجرم برای وجودش
قائم بالذاتی در کار است لهذا مصنف بادعای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قائم
بالذات وی همین دل شاه ست الحاصل عشق از دلش منفک نمی شود والا معدوم محض
می شد چه جوهرش منحصر در دل شاه است پس چون در وی نباشد لامحاله معدوم مطلق خواهد بود
زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضی حضرات برغم خود برین مصراع این خرده
گرفته اند که عشق همه عرض ست و دل هر کس جوهر پس ایهام چگونه مفید مدح تواند شد
و چون بجواب این شبهه قادر نبودند لهذا این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض با غین معجمه
خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از فقدان مناسبت لفظی میان جوهر و عرض مضمون شعر
را بباد داده اند و حرف عطف را از میان عشق و دل او که بعضی نسخ های مختلفه دیده شد

اند اخذ این مطلب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق
دیگران که از جمله عوارض ست هر چند این توجیه با وصف تکلفات لفظیه مذکوره در بادی النظر
وجیه می نماید اما پیش ارباب علم بغایت بعید و محض هیچ زیرا که عرض حکمی را از اشتباه و بی علمی
بمعنی عارض منطقی فهمیده اند و جوهر حکمی را بمعنی ذاتی منطقی و پر ظاهر ست که جوهر مقابل عرض
بمعنی قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شی داخل باشد و عرض مقابل جوهر
بمعنی قائم بالغیر ست نه بمعنی خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه راست آید که عشق دل
او جوهر ست یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرض ای خارج از ذات و منجمله عوارض علاوه
ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق هرگز بدل ممدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات
ست محتاج بحلول نخواهد بود و این سخن را اهل علم خواهند فهمید نه معلم اطفال چه این بیچارگان
ازین مراتب آگاه نیستند والله اعلم بحقیقة الحال هم نه تنها عشق را پشت و پناه ست بلکه حسن را
هم امیدگاه است شرح ای همچنان که عاشق کامل ست بحوی که ترقی عشق از و گردید همچنان کمال
حسن نیز می دارد که حسن خود امیدوار آن ست که شیوع و ترقی آن بدولت جمال ممدوح گردد
هم دماغ از تار موی او تتارست شرح تتار مخفف تاتار نام ولایتی ست که مشک آنجا خوب میشود
ای دماغ از شمیم مشکبار ممدوح همچو مشکین بوده است که تا تمام از و میتوان چید همچنان که از تتار
هم نگه از باغ روی او بهارست شرح یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی ممدوح همچو رنگین شده است
که باغها [illegible] و [illegible] ج بوده است چنانکه [illegible] بهار حادی باغهای عالم ست و کلمه از در هر دو
مصراع سببیه است و در بعضی نسخ بجای از در مصراع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول مناسب
سیاق و سباق کلام هر دو مصراع بنهج واحد باشد هم سند خود هر طرف دامی زنارش چو گرد آن
رو به پیش می گردد شکارش شرح ضمیر در شکارش راجع ست بسوی خود اما اول یعنی خود است
یعنی آفتاب را هم شعاع خود دیران تگ بسته بوده است که پیش از آمدن ممدوح شکارش گردد هم ادب
پیشگاه شکارش [illegible] شرح از ادب پیشگاهش و نگاهبان شفقت مدح هر چیز پیشگاه با یا و کاف فارسی

صدر و فرشے که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیشکار خادم یعنی ادب خادم ممدوح است
ای باادب بودن کمترین اوصاف اوست چه ادب پیش او مثل خادم می نماید مطلع و فر ما بنر دا
حسن پیش را حیا آئینه داری پوشش آئینه دار ارباب لغت بمعنی حجام و سر تراش نوشته اند
و در استعمال شعرا بمعنی کسیکه آئینه پیش رو گذارد کذا فی المصطلحات و مراد خادم لطافت است
آئینه داری حیا بسوی پیشانی پوشیده نیست هم زیر قصر قدرش در تماشا هم سری بر پشت عقل دست بالا ش
ش قصر بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ قدر بالفتح و بفتحتین مرتبه و عظمت تماشا تفاعل بمعنی است
در اصل تماشی بوده است بمعنی پیاده رفتن با یکدیگر و باین معنی عربی ست اما فارسیان از عالم
تقاضا و تمنا بالف بدل کرده اند و از آن جا که یاران برای تفرج اکثر پیاده سیر می کنند
فارسیان بمعنی تفرج و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزی از برای تفریح طبع و آنچه
صاحب برهان بمعنی نظر کردن به چیزی از روی حظ با عبرت آورده هم راجع بهمین معنی است
و ازین جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید ـ دیده شکیبد ز تماشای باغ ۞ روزی
سعد الله خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم اخوند ملا عوض وجیه گفت تماشا خود دیدن
است تماشا دیدن درست نمی شود صحیح تماشا کردم است وزیر سخنش را بین برداشت بالجمله با لفظ
کردن مستعمل می شود مگر در شعر سالک یزدی تماشا دیدن دیده شد و آن خالی از
غرابت نیست ـ تعجب دارد این صورت تماشا دارد این معنی ۞ جهان محو تماشا و تماشای
نمی بینیم ۞ و خان آرزو در چراغ هدایت می آرد که درین جا بمعنی دریافتن ست یعنی
من معنی تماشای دانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا ست و وارسته به مصطلحات می نویسد
که بمعنی هنگامه نیز آیند حالی ـ غنچه دلها ز شوقت هر طرف وا می شود ۞ گر نقاب از رخ بیندازی
تماشا می شود ۞ بالجمله تماشا در کلام مصنف بمعنی دیدن ست یعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند است
که عقل بالادست هنگام تماشایش سر پشت بینندگان می شود و سری بر پشت زیر دست بیاء
تحتانی ست اما آنچه در بعضی نسخها بدون یا دیده شد کسره را سر معنی ندارد مگر آن که گفته آید تقدیم

خبر را بنا بر دلالت بر ربط بکسر خوانده اند چنانکه علامه رازی در شرح شمسیه بر آن تصریح کرده نخورید
و بیر بکسر بر مختل وست بالاستبد است وقوله در تماشا حال است از دو سر پشت خبر هم خلائق جمله
سفتون در هوایش ❊ متن ❊ هوا یعنی محبت و در بعضی نسخ خلائق جمله سفتون دعایش دیده شد
هم وکیلم من بهمه جانها فدایش ❊ متن ❊ یعنی من دعوی آن می نمایم که ممدوح به مرتبه حسن وجمال
دارد که جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن ممدوح است و آنچه گفته اند
من وکالت و دعوی فدا بودن جانهای تمامی نمایم باین طرز که جان خود را فدای او می سازم
پس جانها که با یکدیگر مناسبت کلی دارند از فدا بودن یکی دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد
نزد فقیر معنی بیگانه می نماید هم بخشش حق نداده احتیاجی ❊ متن ❊ احتیاجی بدستگیر یعنی هیچگونه
او را احتیاج بخلق نیست که اگر بعضی وزرای صائب تدبیر نباشد فتوری بانتظام واقع نشود
بلکه همه کارها را بخوبی تمام بنفس نفیس سرانجام می تواند کرد و تفویض مهمات معظمات امور
مالی و ملکی و بزم و رزم فقط از برای آنست که هم دیگران را برای یاری راحتی ❊ متن ❊ تا مغز و معتبر باشم
هم کسی را نیست با مغز نثارش ❊ گر باشد عالمی جان در نثارش ❊ متن ❊ نثار بالضم آنچه بر برند بر چیزی
و عالمی بیاید وحدت و عظمت یعنی آن کسی را نثار کردن ممدوح زیباست که یک عالم از جان یا عالم
عظیم از جان پیش خود مهیا داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای آنکسی
را که عالمی از جان در بر داشته باشد نثارش می رسید یعنی نمی رسید و در بعضی نسخ بجای عالمی گوهر
بنظر آمده اول بمبالغه بهتر است و ثانی بلفظ نثار مناسبتر هم دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد داد تا یک دل از دست ❊ متن ❊ کلمه را که در مصراع اول است مفید معنی اضافت یعنی حاصل صد بحر و کان که
لعل باشد نیارد داد تا که بتوان داد دل از دست و دادن شکسته خاطر گردانیدن مقابل و دل بدست آوردن
ای خورسند خاطر کردن و بعضی حاصل را بمعنی الحاصل و الغرض فهمیده اند که حاصل کلام اینست که صد بحر و
کان را می دهد اما دلی را نمی شکند هر چند این توجیه نظر به بعضی درست می نماید اما نظر بتقیید لفظی بعید و بسیار
مستبعد کما لا یخفی علی الماهرین ❊ هم دعایش گر نگردد با نفس یار ❊ متن ❊ اثر نادهم رود چون وحشی از دام ❊

شل نفس تحقیق دم ای اگر انفاس خلایق بدنمایش تعلق نگیرند بی تاثیر شوند یعنی ذی نفس بمیرند
چه تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضی نسخ بجای رعد لفظ رد دیده شد لیکن
به تشبیه یعنی چون عشق از دام رعد رسیدن مناسب است و در بعضی نسخ اثر دیده دم به نظر
آمد ای در یک نفس و هذا احسن لفظاً اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خواهد افتاد کمالا یخفی
هم زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی اند و پناه هم می بالندش افلاطون حکیم تا آن
سلطنت سکندر بود و پناه هم پناه یکدیگر یعنی ممدوح پادشاه است دانائی مثل افلاطون حکیم که
پادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش می پذیرد و فطانتش را پادشاهی او اعانت می نماید
ای هیچ کارش خالی از فطانت و ریاست نیست محتمل که معنی آن باشد که هر دو جهت انتساب
به ممدوح بر خود می بالند و افتخار می نمایند که بهیچ موصوف یافته ایم هر چند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه
بر خود درین معنی متعارف نیست اما چه عجب که از وی بالد بتقدیر خود یا بی تقدیر مفید معنی مذکور باشد
هم و تعبذا پرویز باربد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالندش
پرویز بر وزن تبریز و در بعضی کتب بیاء معروف دیده شد نام پسر هرمز بن نوشیروان چه پرویز
در پهلوی یعنی ماهی ست چون او عاشق شکار ماهی بود بدین نام موسوم شد و بعضی وجوه دیگر
در تسمیه اش نقل می کنند لیکن مشهور همین ست و وی بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتاز بود
تاجی داشت مکلل بجواهر نفیسه بوزن شصت من و تخت طاوسی از عاج و ساج با انواع
جواهر مرصع و هشت گنج مشهور چون باد آورد وغیره و اسباب وافر وغیره باربد بر وزن کالبد
و بفتح با نیز نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصلش از جهرم بود که از توابع شیراز ست در فن
موسیقی و بربط نوازی نظیر خود نداشت سرود سیح از مخترعات اوست و آن را سرود خسروانی
نام نهاده بود باربد ترانه از عالم فلک خنیم گری که ترانه اش مثل باربد باشد گوش مالیدن
سزا دادن سر انگشت اسم جنس ست که به قلیل و کثیر اطلاقش می آید لهذا فاعل می مالند که صیغه
جمع است می تواند شد ورنه غلط می بود یعنی نغمهای ممدوح مسرت می افزایند و غم در می نمایند

وگوشمالی می دهند غم و رنج را که بار دیگر گرد این سرکار نگردید الحاصل خورسندی دوام می بخشند
و در بعضی نسخ بسر انگشت بزیادت با دیده شد درین صورت فاعل می مالند قضا خواهد بود
و بسر انگشت متعلق به می مالند و محتمل که قضا مضاف الیه انگشت باشد و فاعل می مالند قضا و قدر
یا خدام ممدوح و در بعضی نسخ می بالد و می مالد هر دو فقره بصیغهٔ مفرد دیده شد درین صورت
بیتیم وارد نمی شود لیکن در احتمال اخیر فاعل می مالد ممدوح خواهد بود اما ظاهر آنست که اصلاح
بعضی اکابر است که سر انگشت را فاعل می مالند درست ندانسته مفرد قرار داده اند والله اعلم
و لطف عبارت پوشیده نیست هم بشمیم خلقش سمن را خستن نافه در جیب و دامان جیب باضح
گریبان پیرهن ختن از عالم حسن چمن و جهان جهان که مفید معنی کثرت است یعنی این بوی خوش که
سمن دارد از شمیم خلقش دریافته است و در بعضی نسخ بعد نافه لفظ چین هم دیده شد اما نظر بفقرهٔ
ثانی دریافت می شود که از ملحقات ناسخین است و حسن الفاظ مخفی نیست هم به نسیم لطفش غنچه را
چون چمن خنده در زیر لب پنهان پیش نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد خنده زیر لب تبسم
یعنی غنچه از نسیم مهربانی او متبسم و آماده شگفتگی خاطر بهاست و در بعضی نسخ بجای لطف بفا نطق
بجای دیده است اما نظر بمعنی فقرهٔ اول لطفی ندارد چه لطف و اخلاق را به نسیم استعاره
می نمایند که باعث شگفتگی خاطر هاست آری اگر افتخار قوت سامعه و امثال آن مذکور میباشد
نطق بجای خود می بود هم به توفیق زمزمهٔ ستایش نطق را دم نوازش تقریبش توفیق ستایش افزون
کسی را در کار خیر و امداد کردن زمزمه آواز رعد و مستی باشد که به آهستگی گویند دم بمعنی نفس و
بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی دم تسادی می زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیق زمزمهٔ
ستایش حاصل گردید یعنی توفیق الهی بر آن آورد که ثنای ممدوح از وی صادر شد نفس نوازنده
تقریبها دعوی نوازش تقریب نصیب او گردید برین تقدیر اضافت توفیق بسوی زمزمه اضافت
مصدر بسوی مفعول خواهد بود و محتمل که از قبیل اضافت مصدر بفاعل باشد درین صورت
معنی آن که چون زمزمهٔ ستایش او مدد نطق گردید دم نوازنده تقریب با دعوی نوازش تقریب حاصل

نوازش گشت هم و به توفیر اجابهٔ دعایش صدف را کف اجابت تاثیرش توفیر فایده که در اجابه
بر دارند اجابت تاثیر اضافت بمعنی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدف
که هر دو دست بر داشته اجابهٔ دعایش نموده بود بتوفیرش کف او را تاثیر اجابت حاصل گردید یعنی
هرگاه بدعایش کف خود را واشگافت می نماید گوهر مقصود فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف
اجابت پر از گوهر تاثیر دیده شد اما بنظر بکلمات فقره سابق معلوم می شود که الحاق ناسخین ست
و در بعضی لفظ صدق لیاقت بجای صدف بنا هم دیده شد یعنی صدق که اجابهٔ دعایش
گرفته بود به نفعش تاثیر اجابت حاصل کرده هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کارش
اقضا حکم تفصیل سلطان حقیقی که هنگام صدور افعال نافذ شود بمجرد حکمش وقوع فعل صورت
گیرد و قدر حکم اجمالی که بروز ازل فرموده است که تا ابد امور چنین و چنان بمنصهٔ ظهور رسند بالجمله
قدر متعلق تاخیر ست نه قضا امضا روان کردن اینجا مراد از نشانی ست که برای اجرای فرامین
نویسند و معمول است که تا عبارت جاری نمایند یا مثل آن هر علامتی که برای این معنی مقرر
کرده باشند نویسند بر این مقاصد صورت نه بندد و احتمال آن فرمان الهی که احتمال تاخیر
ندارد هم بدون نشان ممدوح جاری نمی تواند شد هر چند اینچنین کلمات پیش اهل شرع
خبیث ترین کلام و موجب بربادی دین و اسلام ست لیکن به مذهب شعرا مضایقه ندارد اهل
سخن و بعضی اهل دیانت و تورع تاویل نموده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه در حق
کسی صادر می شود تا نشان نائب سلطان بر آن ثبت نگردد جاری نمی شود پس ازان جا که
سلاطین مجازی نائب بادشاه حقیقی اند امضای ایشان بر فرمان الهی ضرور افتاده و بهذا
توافق شرع بهم رسید چه کارخانهٔ الهی را با امور دنیا قیاس نباید فرمود آنجا معامله کن مکان
است اصلا حاجت احدی از وزرا و نواب نیست هم و نسخهٔ تقدیرها بلغ تدبیر صانعش و کنارش
نسخه در اصل بمعنی منقول فیه بود کذا فی الصحاح و حالا بمعنی مطلق کتاب مستعمل ست بلغ نشان تصحیح
کتاب و وجهش ظاهر ست زیرا که بلغ صیغهٔ ماضی است از بلوغ بمعنی رسیدن لهذا مصححین کتب

برکنار صفحه بمقام تصحیح بلغ می نویسند یعنی بمقابله تا باینجا رسید الحاصل حالا لفظ بلغ از معنی فعلیت
در آمده لباس اسمیت پوشیده بمعنی نشان تصحیح مستعمل ست و اینجا است که بلغه بهای زائده
در بعضی نسخ دیده شد درین صورت ها از کلام قائل ست و مراد همان بلغ است نه آن که
بلغه بهامی نویسند و محتمل که بعضی بلغه می نوشته باشند درین حالتها ضمیر مفعول خواهد بود ای
بلغ المقابلة التصحیح یعنی کتاب تقدیر و لوح محفوظ ما دامیکه برو نشان صحت ممدوح نباشد قابل اعتبار
نیست و بعضی گویند معنی این که تدبیر ممدوح بالتقدیر موافق است گویا دو نسخه از روی یکدیگر نقل
برداشته اند هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن یعنی شمال بالفتح بادی که از میان
قطب شمالی و بنات النعش وزد و وفاق بمعنی سازگاری تاکید مبتدا و مضاف است طرف غنچهٔ دل
شگفانیدن و شمال گلشن وفاق خبر اوست یعنی باد گلستان دوستی را تاکید ممدوح است
که مدام بشگفانیدن غنچهٔ دلهای اهل وفاق سرگرم باشد هم صرصر کوی نفاق را تشدید غبار
برخاطر نشانیدن یعنی صرصر باد سخت که هنگام خزان وزد و تشدید ترسانیدن غبار بر خاطر نشانیدن
رنجیدن و آزرده کردن یعنی بصرصر کوچهٔ دشمنی حکم داده است تا غبار بر خاطر نشاند و آنچه بعضی
نا واقفان گفته اند تا غبار بر خاطر دشمنان نشاند در لفظ تشدید تامل نساخته اند هم در قتل
بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند یعنی بتعهد بی دغا و بدعهدان گاه بسلک کشتن
بدعهدان جلاد اجل با غضب ممدوح متفق اند یعنی اجل نیز تابع غضب اوست و سوگند
خورده اوست که قدمی از جادهٔ اطاعتش بیرون نخواهم نهاد و اضافت شحنه بغضب مناسبت
سیاست است و لفظ سوگند نظر به بدعهد هم مناسب زیرا که در عهد قسم یاد می کنند هم در کارخانهٔ
محبتش رشتهٔ عمر ابد با عشرت دوام در پیوندیش کارخانه جائی که پیشه وران کار خود سازند
چه اصل خانهٔ کار بوده ای دوستانش حیات دائمی با عیش و عشرت ابدی می نمایند و اضافت رشته
بعمر بعلاقهٔ درازی است هم نقطهٔ قانون عدالتش ملک نوازیش ای قواعد انصافش ملک و رعیت را
مینوازد یعنی از بسکه انصاف میکند رعیت و ملک سرفراز میشود یا آنکه نوازش ملک و رعیت همین قانون عدالت است

اوست لیکن درینصورت ملک نواز یعنی نوازندهٔ ملک باید گرفت تا این معنی حاصل شود و لفظ قانون
که نام سازیست و نواز متحمله مستحسنات لفظیه اند هم کانون سیاستش ظلم گداز ش کانون آتشدان ای همچو
سیاست دارد که ظلم را که هم از آتش غضب است می گدازد و درین فقره با وصف تصریح زده سیاست اشتعالی
لطیف یا آنکه سیاستش خالی از ظلم و زیادت است و این کمال وصف است چه بیشتر سیاست بی جبر
و ظلم صورت نمی بندد و بالجمله جامع عدالت و سیاست است هم آب تیغش آتش خرمن زندگانی
ش آب تیغ آبدار می او یعنی تیغش بهر که رسید ناممکن که جان بسلامت برد چنانچه [illegible]
آتش خرمن ممکن نبود هم باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی ش ای بهر که باد تیرش رسید گویی آوازه
مرگ ناگهانی بود که بجز مردن صدای دیگر بنیاید و در بعضی نسخ سفیر بسین مهمله دیده شد درینصورت
معنی آن که باد تیرش قاصد مرگ ناگهانی است یعنی گویی که قاصد خبر مرگ مفاجات کسی
رسانید هم رایتش سرو بین گلشن نصرش سرو بین درخت سرو چنانچه گلبن درخت گل یعنی
هرگاه که نیزه ایش برپا می شود [illegible] اولیای دولت می گردد بل زیب فتح و نصرت
است چنانچه سرو گلشن را هم خنجرش ماهی دریای ظفرش ای هرگاه خنجرش از نیام
برمی آید فتح و نصرت به شکار شاهی حاصل میگردد و خنجرش بی شکافت مثال ماهی
در آب اندرون دریای تیغ شنا می کند و بعضی استعاره ایست برای سرو و خنجر برای
ماهی پوشیده نیست لیکن لفظ نصر بسکون اوسط است و ظفر بفتح ثانیه اوپس سجع ظفر با نصر مستحسن
نبود هرچند در نصر رعایت سجع مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در سجع عبارت که التزام
سجع نموده باشند کالواجب می شمارند هم سطوتش تیز و هم شیر شکن ش سطوت بالفتح
حمله آوردن یعنی اگر حمله کند بر شیر آورد بر شیر غالب آید و غضبش کمزور بنماید هم الفتش رم انداز
طبع آهو ربا ش یعنی اگر صحبت کند رمیدگی از طبیعت آهو که جبلی اوست برباید و مانوس
شود گرداند هم رزمی اجل درخون فگن ش رزمی جنگی درخون افگندن کشتن و قوله رزمی
مبتداست و اجل درخون فگن اسم فاعل ترکیبی خبر است یعنی اگر مقابلهٔ ممدوح جلاد اجل که

کشنده عالم است و کسی را بجز گردن نهادن پیش او چاره نیست درآیینه قول شود و چون خود آغشته
گردد هم بزمی جام برجم بپاشش بزمی صاحب بزم جام بجم پیمودن ساقی وی بودن است
یعنی جمشید پیمانه بزمش که درین فن شهرهٔ آفاق بوده است محتاج و در بعضی نسخ جان برجم
پیمانظر آمده ای بخشندهٔ جان مردم اما زیادت ناتحسین است چه اول جان برجم پیمودن شیئی
است و ثانیا با بزم مناسبتی کما ینبغی ندارد و در بعضی نسخ ترتیب این دو فقره باین طور دیده شد
سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن رزمی اجل در خون فکن الفتش رم از طبع آهو ربا بزمی جام برجم
پیما و این نسخه هرچند در بادی النظر لطفی دارد اما بامعان نظر معلوم میشود که اصلاح بعضی
معلمین اطفال است که این دو فقره را نظر بصرف الفاظ کرده چهار فقره حسب اگانه قرار داده اند
چه انداز مصنف علیه الرحمة آن است که اگر سخنی در بیان سطوت می گوید دیگری بوصف الفت و اگر
قولی در بیان رزم می آرد دیگری در حال بزم پس نظر بمناسبت این معنی مجموع عبارت
از سطوتش تا جام برجم پیما دو فقره است که صدر اول سجع است با صدر ثانی و عجز اول با عجز
ثانی نهایت کار است که صدر و عجز هر یک کلامی است مفید که با دیگری محتاج بافاده معنی نیست چنانکه
خلاصه معنیش زیر هر جمله گذشت و می تواند که صدر فقرهٔ اول مبتدا باشد و صدر فقرهٔ ثانی
همچنین عجز فقرهٔ اول مبتدا است و عجز فقرهٔ ثانی خبر یعنی سطوتش که زور در پنجهٔ شیر می شکند چنان
خشمناک آوری است که اجل را بخون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو می رباید همچو صاحب بزم است
که جام برجم می پیماید لیکن اول اولی است زیرا که درین صورت مناسبت کما ینبغی در فقرهٔ ثانی
نمی ماند کما لا یخفی علی اولی النهی هم کرسی بعاضدت مرحمتش حیثیت سعیش یعنی هر کس که در امری
سعی نماید ممدوح همچو قدردانی می کند که ساعی مذکور خوشدل بوده زیاده تر از سابق معروف امر
مذکور می شود هم شکست هنر و بیانی ترتیبش درست بیش شکست هنر باضافت یعنی مصدر همچو
گفت در قول سعدی ؎ گفت عالم بگوش جان بشنو ؛ و بیانی صاحب مخزن می آرد
که مومیا لفظ یونانی ست یعنی حافظ الاجساد بعربی و هنری امپیل می گویند و مومیائی زیادت یاد

علو بهر سه حرکت بلندی و بفتحتین و تشدید دال بلند شدن سدره بالکسر درخت کنار است در آسمان
هفتم که منتهای بلوغ اعمال و نهایت رسیدن علم خلق است ای بمقابله بلندی مرتبه اش سدرة المنتهی
با این همه بلندی هیچ گیاه پست معلوم می شود هم سخن با آن سر بلندی که از کوتاهی سقف صد جا
خمیده و در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پایش کشیده پیش خمیدن بجای منحنی خم شدن
سر بزیر پا کشیدن متحیر بودن و درماندن و کوتاهی سقف اگر باضافت است فاعل خمیده سخن
باشد یعنی سخن با وصف آن سربلندی که بسبب کوتاهی سقف فلک قامت خود را راست
کردن نتوانست بلکه از صد جا خم شد تا به پیش قیام خود و قصد آستانه بوس قصر جش منفعل و
متحیر شد که با آن سربلندی سر من اینجا تا آستان آن قصر رفیع الشان نمی رسد با آن که سخن قصد
آستان بوس ثنایش بدان ماند که گویا سر خود را بزیر پایش کشیده است یعنی سرش فرو تر
رو پایش آستانه ثنای اوست ای مدح و ثنایش نتواند کرد و در بلندیش آن قدر است که
رفعت فلک هم پیش او پست می نمود و اگر بلا اضافت است فاعل خمیده همان سقف فلک
یعنی سخن با آن قدر بلند است که از استقامتش سقف فلک خمیده و کوتاه شده معمول است که اگر
و سقف خیمه چوبی بلندتر از رفعت سقف خیمه راست کنند آن سقف کوژ می شود و در بعضی نسخ
چمیده بجیم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صد جا خم رفته است اگر خم نشد رفتن نتوانست
لیکن عقل سلیم حکم می کند که زیادت ناسخین است و از لطافت این فقره آن است که سخن که سین
باشد در پایین آستانه بوس واقع شده پس لفظا هم ثابت شد که سر خود را زیر پایش کشیده هم
تعداد فضائل و حصر کمالاتش آب دریا به کیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن
ش تعداد شمار سبحه بالضم تسبیح معروف که رشته و حرزگاه زیبا دارد به مشت پیمودن و ریگ
بانگشت شمردن کنایه از حرکت لغو و کار بی فائده کردن است و معنی ظاهر است چون درین فقره
اشعاری شد که فضائلش را حصر کردن نمی تواند لهذا ازین وصف انتقال کرده بوصف
روزگار روز نامه ممدوح می پردازد هم بیا اهل زمانه شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش

مغز و مستعد اند واجب و لازم است نش ادراک دریافتن مغز مستعد هر دو بصیغهٔ اسم فاعل یعنی
ظاهر هم خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشهٔ محفلی پیراسته به صلای دوام
بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته اندش صلا بالفتح آوازی که برای خوردن
طعام دهند ذوق لذت حضور بالضم حاضران و حاضر شدن و مراد حضور قلب و فراغ خاطر است
یا حضور یاران با یکدیگر یعنی بر اهل زمانه عموماً شکر این معنی که زمانه اش را دریافته اند واجب خصوصاً
بر ساکنین دکن که بهر جا محفل نشاط آراسته صلای عیش دایم خود بر طالبان عیش و نشاط داده
بر خوان لذت فراغ بالی یا لذت حضور یاران بهم نشسته اند یا آن که صلای دوام عیش بر طالبان
داده اند که هر که برین خوان آید لذت مذکور حاصل خواهد کرد با صلای مذکور بیکدیگر داده نشسته اند
هم بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول ست مغز نشاط از پوست برچیده نش
مراد از دائره اول دف است و از ثانی آن که گرد اگرد مرکز باشد و مراد از مرکز اصل و مدار
و موقوف علیه اصول باصطلاح موسیقیان ولایت ایقاع است که در عرف هندیان تال خوانند
و باصطلاح موسیقیان ولایت دل کوچک که باانگشتان نوازند و فارسیان یعنی حرکات موزون
و خوش آینده استعمال کنند کذا فی بهار عجم اینجا معنی اول مناسب می نماید و شاید که مراد از اصول
قواعد نغمه و ضوابط موسیقی باشد و قوله که مرکز دائرهٔ اصول است صفت دائره و کاف مبین صفت
موصوف است ای هیچ دائره که اصل تال و اصل اصول نشاط است از پوست برچیدن یعنی
از پوست بر افتادن است یعنی زبان مدح دائره را آن قدر نوازش فرموده که از غایت
خوشی در پوست نمی گنجد و مغز نشاط را بیرون می ریزد درین صورت بای موحده بنوازش
سببیه خواهد بود و فاعل نوازش روزگار و شاید که باین معنی برای ... بود و فاعل نوازش ممدوح
و روزگار مفعول او درین صورت پوست برچیدن یعنی از پوست بر افگنده باشد یعنی ممدوح
برای سرفرازی ... زمانه مغز نشاط دائره از پوست بر افگنده و بهر تقدیر ... معنی
اضافت است و ... لفظ پوست برچیدن ... نیست هم ... قانون ...

کتاب لغات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیدهٔ ش قانون نام سازی ست معروف
که بر سطح عریض تارهای کثیر دارد لهذا بسطریش استعاره کرده و ایهام ست به قانونی که نام کتاب
بوعلی ست و لفظ مسطر کتاب و ورق و صفحه و مناسب آن آورده و کشیده اینجا فعل لازم است
فاعلش رقم عیش و محتمل که متعدی باشد و فاعلش ممدوح است یعنی در این عهد بسبب تارهای
قانون بر صفحات احوال مردم رقم عیش نوشته شده است یا ممدوح نوشته که عیش خواهند ماند
هم طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش ش کمند فاعلش خمند مرکب از خم و وند که کلمه نسبت ست
و آن پیمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم اندازند و کشند در شکار هوش با اضافت
امی در صدد صید کردن حواس و او را کمند بر دوش مستعد طنبور مبتدا ست و کمند تار بر دوش
خبر و در شکار هوش از متعلقات مبتدا با خبر و می تواند که در شکار هوش خبر باشد و کمند تار بر دوش
حال از طنبور حاصل معنی آن که طنبور آماده آن مردم را از خود ببرد و سرمست باده غفلت نماید
هم نی با حیای صور در دمیدن صور ش احیا بالکسر زنده کردن صور بالضم طوی و جشن صور
بضم صاد مهمله و سکون واو شاخ حیوان که آن را می نوازند و صیحه که اسرافیل روز محشر زند برای
زنده کردن مردگان یعنی پیش از این شادی و طوی مرده بود در آوان ممدوح از آواز نی زنده میشد
یا می شود در جهان که صیحه صور مردگان زنده خواهند شد هم از کیل کاسه کمانچه سامعه انبار نغمه
ش کمانچه بروزن تپانچه نام سازی ست مشهور که مضراب آن بشکل کمان باشد که در ان جسمی
بشکل کاسه ضم نمایند و هم نوعی از سرود یعنی کمانچه بسکه به کاسه خود نغمها پر کرده در قوت سامعه
ریخته است گویا سامعه انبار نغمه شده است و در بعضی نسخ مخزن سامعه دیده شد لیکن زیادت
تامعین ست چه انبار نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخزن بیکار خواهد افتاد
مخزن نغمه لطفی ندارد هم تا شادان سند به تحسین ترانهای خزانگی ترانهای جشن در دست
شش ... سرود مناسب ست خزانگی منسوب بخزانه یعنی ترانهای خسروانه شاهی یا قابل خزانه
در شاهی ... یا مادرکه معنی ... باید داشت چغتر بروزن کبتر نام سازی ست مخصوص اهل هند

کذا فی البرهان و آنان که بضم تای شناه نوشته‌اند ظاهراً قابل اعتماد نیست بعضی گویند چغتر صحیفه
بین است مطلقاً لیکن تحقیق آن است که چغتر دو کاسه دارد و بین یک یا عام تر باشد از آن که دو
داشته باشد یا یک و لهذا مصنف علیه الرحمه به ترانه و استعاره اش نموده و در بعضی نسخ بجای چغتر
لفظ بین هم دیده شده درین صورت تخییل که ترانه و جمیع چغتر و بین را قرار داده باشد هر دو را جدا جدا
بمثال کف ترانه و معنی آن که نغمه سازان هند ترانه‌های خسروانه شاهی یا ترانه‌های عمده با چغتر
و بین می سرایند و نغمیدن بترانه و اشعار بآن است که کثرت می دهند هر چند ترانه‌ها مطلقاً قابل آن نیست
که وزنش کرده آید لیکن چون ممدوح را کششش منظور است لهذا ترانه وی چغتر اختیار نموده هم ورع
پیشگان هشیار مغز به شراب خم مندل مست شده ورع پیشگان آن که پیشه ورع و تقوی داشته باشند
هشیار مغز عاقل صاحب برهان می نویسد مندل بر وزن صندل بزبان هندی نوعی از دهل
باشد و در بعضی کتب بمعنی مردنگ یعنی پکهاوج دیده شد شراب خم مندل آواز آن یعنی همیان
سامان عیش و طرب بهم رسیده که زاهدان عاقل به سماع سرود مستغرق هم سپاکوبی اصول و
دستک زنی تال گرفته اند و ملال پایمال ش پاکوبی همین که در رقص می باشد و مراد از اصول
ایقاع است که در هندی گت به کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای [illegible] تارک
واقع شده یعنی بدوش شاه بلکه اصول خود پاکوبی می کنند و رقص می نمایند و تال و دستک
می زنند گویا اندوه و ملال را پامال می سازند یعنی غم و ملال را دور می نمایند هم نغمهای
نورس فضای کهن سرا مالامال شد نقش بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه صاحب تحفة الهند
می گوید که قسمی است از سرود یعنی چیزهای فوقانی هندی و پای فارسی شده و مشتق نورس
صفت نقش ای از نو پیدا شده عجیب یا خوش آینده یا مراد از کتاب ممدوح که در فن موسیقی است
و ظاهر همین است یا شعر که بنا کرده است و لفظ فضا و کهن سرا مناسب او ست فضا بالفتح کشادگی
سرا و زمین فراخ کهن سرا کنایه از دنیا و در بعضی نسخ کهن سرای جهان دیده شد و مالامال از
عالم [illegible] کثرت

نورش جهانی مملو است ای و همه عالم شیفته‌ها می سرایند و لطف صنعت تعالی الله که صنعت تسلسل
می برآید باکسی هم عنانی نسبت دارد هم زلبش در نغمه انگیزی ست ایام شد سفر در قصه آگه در گور بهرام بیش
صاحب برهان می آرد که بهرام نام پادشاهی بوده است در عراق که او را بهرام گور می گفتند و وجه
فرهنگها وجه تسمیه اش چنین دیده شد که شیری گور خری را گرفته بود و بهرام به پشت شیر تیری زد که از شکم گور خر
گذشت از آن روز او را بهرام شیرزور و بهرام گور خوانند و آورده اند که مدت چهار سال در عهد او قحط شد
خلق را از خزانه خود قوت رسانیدی اتفاقاً یک نفر در آن قحط بمرد چون بهرام را خبر شد چندان
گریست که بر زمین افتاد ناگاه آوازی آمد که چون از ولایت تو چهار سال هرگز برگرفتیم همین بس شد گویند
رعایا را خراج هفت ساله بخشیده بود از آنجا که عهد او در دور زهره بود لهذا در زمان او ساز و نوا رواج
تمام داشت یعنی کرشمه هزار مطرب پاکی بخشیده در خدمت او بودند و لفظ گور در قول مصنف ایهام
است یعنی همچو نغمه انگیزی بوده است که اگر بهرام گور و گور نقص نماید عجب نیست و تحقیقی بهرام
است یکی آن که کامل این فن بوده است دوم آن که مرده است و تقریب نسبش با علی اقتضا دارد
هم تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت ترنم خانه در کام و زبان ساخت ش تدرو با دال
معجمه و تذرج با دال معجمه و جیم معرب آن کبک را گویند که معرب آن تیهو است و آن
مرغی بود صحرایی شبیه به خروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و خوش آواز و خوش آواز صفت
اوست و آنچه در بعضی از کتب لغت یعنی تذرج نوشته اند خطا است و شاید که منشاء اشتباه آنست
که تذرج را کبک گویند این بیچاره یعنی مطلق کبک فهمیده چون آوازی خوش دارد لهذا مصنف
علیه الرحمه نغمه را به تدرو استعاره نموده حاصل یعنی آن که نغمه از لب جدا نمی شود و ترنم از کام و
زبان هم گر اکسیر سود رسانند از خاک پاک بیجاپور رسانند ش اکسیر بر وزن اکلیل کیمیا و آن
جوهری است لطیف گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند و بیجاپور قلعه را
نقره بیجاپور تختگاه عادل شاه در دکن و معنی شعر ظاهر است هم بشهری مرغ دلها است آهنگ
[illegible] می روید آهنگ ش بشهری یعنی آهنگ اول یعنی قصد و ثانی

یعنی موزونی و ساز آوازش که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشد یعنی تو به ذلها لطرف
شهر نیورس چه پیوسته زیرا که اندرو باش آهنگ می رویم هم هوا را زامتزاج نغمه آن حال ۞
که موسیقار سازد مرغ را بال ۞ شرح بیان تبریزی می گوید که موسیقار بر وزن بوتیار ساز یست
معروف که از نی های بزرگ و کوچک به اندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی ست
که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی ست که شبانان نوازند و جمعی بر آنند که نام پرنده ایست
که در منقار سوراخ های بسیار دارد و از آن سوراخ ها آواز گوناگون بر آید و موسیقی از آن
ماخوذ است یعنی هوا چنان کیفیت نغمات است که چون به بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید
ای اصوات گوناگون از وی بر آید هم زبان ها از شراب نغمه سرمست ۞ نفس ها پای کوبان
دست بر دست ۞ شرح سرمست بدست و سرشار پای کوفتن رقاصی کردن کذا فی البرهان
دست بدست ای بجائی که دست را بر دست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت به نوبت
یا طرز بطرز ای گوناگون یا مراد آن که نقش ها رقاصی می کنند بجائی که یکی دست دیگری
می گیرد و نیز این معنی از معمول رقاصان بوده است و آن را دست بند گویند و لطافت
نقشه مصراع ثانی مخفی نیست هم خموشی را در آورده به آواز ۞ نیورس شهریار نغمه پرداز ۞ شرح نورس
نام شهر بنا کرده ممدوح یعنی بشهرش خموشی هم بسرود و غنا مشغول است بالجمله خموشی نمانده
هر چه هست مصروف سرود هم اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم
و رعایت عزم و حزم کما ینبغی ست در شان او و تشریف ست بر بالای او کما ینبغی قیام
و اقدام نماید ۞ شرح سپاس ازین جا در بیان اوصاف شهر ممدوح با مثال ساز و غنا و تصویر
می پردازد و بزم بالفتح هر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بدین معنی مقابل رزم
است کذا فی بهار عجم و حزم بالفتح و های حطی استواری و هوشیاری در کار و فراهم آوردن
کار خویش با استواری که سلاطین و امرا کمی بخشند برای بزرگ گردانیدن و در بعضی نسخ
بجای بالا انداز واقع است یا فقره شد لیکن معنی واحد است یعنی ممدوح اگر امور یکه جهانبانی را لایق اند

یعنی فرمان پراگندگی هنر را درست کرده ای هنرها از پراگندگی جمعیت بخشیده یا آن که هنر هر گونه
را کسب کرده یا آنکه فرمانی را درست کرده که هنر ازو منتشر گردد و رواجی یابد والله اعلم ؛ هم
شهنشاه هنر آفرین خوانندش بیان واقع سش ــــ ای بیان چیزیست که در نفس الامر ثابت
نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه ابلغ وجوه مبالغه است چه آدمی را
هنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار دادن
هم مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع سش مهارت بالفتح مشق بهم رسانیدن چیزی یعنی
هیچو مهارت بصنائع دارد که هنرها دان هم به مجرد دریافت و ملاحظه آن پی بواجب تعالی
می برد اگر گوئی هر امری از مصنوعات دال بر صانع حق است پس این معنی چگونه موجب
حمد و ثنا تواند شد جوابش آن که امور عادیه که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب
نمی باشد عقل هر کس و ناکس در بادی الرای می داند که از کردهای ترکیب است اما چون
امر خارق عادت سر می زند در آن حال لامحاله معلوم می شود که این امر که خارج از طاقت
بشریت از کردهای او تعالی ست هم خرده خرده کار قلم بند نقش پردازیش سش خرده بروزن
عنب مشهور و خرده بضم سهو واو صاحب برهان می گوید کنایه از دقیق و باریک چه خرده بین
باریک بین را گویند پس خرده کار یعنی باریک کار صفت خرد قلم بند قلم ساز سلک خادم
و مراد از قلم مو قلم ست نقش پردازی صورت سازی ای در نقش پردازیش عقلی که باریک کار
است خرده نگارست یا خود بجای مو قلم او می شود هم وعقل رنگ آمیز صدف دار صورت
سازیش سش رنگ آمیز و فنون و حیل و مکار صفت عقل یعنی عقل کامل صدف دار
کسی که صدف بردارد ای خادم هم جلا پردازی چشم کور سوادان به میل قلم در سرمه سائی
سش کور سواد کند ذهن ای بدین سرمه نقش چشم باطن کند ذهنان روشن می شود
و از تاریکی غباوت بروشنائی ذکاوت می افتد هم و به نبض گیری تا طبیبو بعلاج علیل مزاجان
و مسیحائی سش علیل مزاج و علیل نهاد دائم المرض و غمگین مزاج ــــ ای از نواخش تار

که در دو هم طرفه اصطلاحی ست که پیران بو ندرا دلبر و زبان قحبه را نگار خوانند یعنی خطش
صفحه پارسیائی حجّ شده هم حروفش گرچه هر یک خود نگاری ست نگار درین مصرعه بمعنی
محبوب و بت است یعنی حروف خطش اگرچه هر یک بدایت معشوق دیگر ست ای عروس صفحه
معشوقی ست که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی ست الحاصل
عروس صفحه اش هیچ معشوق است که با معشوق در زیب و زینت وی بکار آمده و بعضی گویند نگار
آرایش خود می خواهد پس حروف اگرچه هر یک در آرایش خویش مشغول است و اگر در آرایش
خویش متوجه نه بودی بطریق اولی عروس صفحه را آرایش بودے و همچنین بعضی نگار بیست
بیای موحده بجای نون اصلاح داده اند و معنیش چنان گفته اند که حروف خط او اگرچه هر یک
بکارے مشغول ست ورنه بطریق اولے عروس صفحه را آرایش می کردند لیکن بر عاقل
و فهمیده مخفی نماند که این هر دو تقریر بغایت پوچ است زیرا که باین هر دو تقریر لازم مے آید
که بالفعل عروس صفحه اش آرایش کامل ندارد هم نقطه بجز فهایش دانه چیدیست چنین
دام نگه گیری که در بیت ست دانه چیدن و دانه برچیدن از زمین کنایه از سجده کردن و
گدائی نمودن ست کذا فی البرهان اما بمعنی دانه گستردن چنان که از کلام مصنف معلوم شود
بکتب معتبره دیده نشد فاعل چید نقطه که جمع نقطه است و فارسیان مطابقت اسناد و
جمع و فعل و فاعل بجز ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانے که از فارسی
بهره ندارند درینجا تکلفهاے بی فائده بکار برده اند و تاویل هر واحد و تاویل لفظ جواب
داده اند نگه گیری بیای مجهول برای وحدت یا عظمت و کاف که در بیت کذا هیچ و کاف
بیین صفت موصوف از میان دام نگه گیری محذوف است یعنی دامی که نگاه قید نماید ای نگاه
چون او را می بیند بازنمی آید جهت اشتیاق و در بعضی نسخ دامے بیای تحتانی دیده شد
درین صورت زائده یا برای تنکیر یا برای وحدت خواهد بود و آیا یای فارق میان ترکیب توصیفی
و اضافی بالفعل متروک است آری طریقه متقدمین بود که حالا ترکش کرده اند هم کمر چین و شن

صورتگری بست ز قلم از طرهٔ حور و پری بست ؛ نقش کمر بستن مستعد کاری شدن بست صورتگری
نقاشی و مراد از قلم موی قلم است طرهٔ بالضم و تشدید را موی پیشانی یعنی موی مقدم سر کذا فی اللغة
و آرزو در سراج اللغات می نویسد که طره غیر زلف معلوم می شود و این بیت طغرا سند آورده
کم ز دل شانه نیست خاطر باد صبا ؛ طره چو گردید جمع زلف پریشان خوش است ؛ و آنچه وارسته
معنی زلف آورده و باین بیت مصنف استشهاد نموده که گرد شب شفیع اشکباری ؛ ز مشکین
طرهٔ روزم سیاه است ؛ استدلالش مسلم نیست زیرا که مجرد استعاره سیاهی لازم نمی کند
که از طرهٔ زلف مراد باشد بلکه موی پیشانی هم وصف سیاهی دارد و درین صورت غالباً مراد شعرا
از طره همان موی پیشانی باشد که اهل لغت بدان تفسیر کرده اند و محتمل معنی کاکل را گویند و این
هم غیر زلف است حضور بیگ گوید ؛ فرق میان کاکل و زلف تبان کجاست ؛ شوریده را
دماغ و دل انتخاب کو ؛ عباس قلی خان گوید ؛ زلفش از کاکل پریشان خاطر است ؛ زیر دستی
چون خودی بودن بلاست ؛ کذا فی بهار عجم و چون ذکر زلف و طره و کاکل بمیان آمد
معنی گیسو نیز بیان باید کرد ؛ تیکچند بهار می نویسد گیسو بیای مجهول موی دراز که از دو جانب
سر کشیده باشد و این غیر زلف است ملا قاسم مشهدی گوید ؛ یک سر مو در سر لیلی و شان بیکاری نیست
هر چه می آید بیاد از زلف گیسو می شود ؛ حاصل معنی شعر آنکه هنگامی که عزم نقاشی می کنند
موی قلم را که نقاشان از دم جانوران می سازند ممدوح از طره حور و پری می سازد لا محاله
نسبا خوبتر خواهد بود و دیگر اینکه چون طرهٔ حور و پری بریده شد نازیبا خواهد بود یعنی هنگام
نقاشی وی حور و پری خجل می شود که تصویر ممدوح بهتر است هم ز نقاشی برنگی چهره آراست ؛
که نقش ساده اش چین رونما خواست ؛ نقش برنگی امی یا به طرز نقش ساده کرد ؛ تصویر
و نقشی که هنوز در و رنگ آمیزی نکرده باشند یعنی نقش ساده اش هیچ زیب و زینت ندارد
که چین را بهر رونمائی خود می خواهد ؛ نگیرد طائرش جز صفحه آرام ؛ نسازد گر بیاض صفحه خود
دامش ؛ یعنی هیچ تصویر طائر می کشد که اگر دام صحبت خود برای آن نگسترد تصویر صفحه مرقع

بچه پیدان در آمدی هم اگر بلبل کشد آواز بشنوش یعنی اگر تصویر بلبل را کشد چنانی بر تصویر
می اندازد و چنان که آوازش بشنوهم و به آوازش را پرداز بشنوش یعنی پرداز یعنی جلا دادن
و مرتب گردانیدن یعنی صورت کشیدن و بمعنی مصنوع نقاشان نیز و در بعضی از کتب مذکور است
پرداز تحریر یا بیکی که گرد تصویر یا نقشی کشند بهر کیف این مصراع علحده است و صفت ممدوح
یعنی بشنوید که تصویر آواز می کشد یا آن که مبصر نیست پس کلمه بشنو قائم مقام بدان و اعلم است
که برای استیقاظ سامع از نوم غفلت مقدر سازند تا دقیقه از دقائق کلام از سماعت فرو نگذارد
بضرورت شعر مؤخر گردید یا یعنی این که این طرفه ماجرا بشنو یا این که این حکایت از من بشنو
یا مربوط به مصراع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل هم می کشد ای تصویر بلبل می کشد که آواز
می دهد باز تصویر آن آواز هم می کشد درین صورت تصویر آواز بلبل باشد خصوصا و در صورت
اول تصویر آواز مطلقا و بشنو بدین تقدیر هم محتمل معانی ثلثه است و در بعضی نسخ پرواز بوا و در نظر
آمده درین صورت معنی آن است که آن بلبل تصویر آواز را پرواز می دهد ای بلند میکند درین صورت
این مصراع وصف بلبل تصویر خواهد شد که در مصراع اول مذکور است لیکن ازین معنی مصراع
اول این معنی لاطائل معلوم می شود زیرا که مضمون مصراع اول معنی مصراع ثانی است هم گلچینان
با جنبش فصل خورداد و شگفتن غنچها از جنبش بادش خورداد نام ماه سیوم است از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج جوزا چون درین ماه ها بهار دوران می باشد و سبزه
بر روی زمین می رسد لهذا بفصل بهار تعبیرش کرده یعنی فصل بهار یکی از گلچینان باغ تصویر
اوست و مصراع ثانی بیان حال باغ و صفت اوست یعنی چنان تصویر غنچها کشیده است که اگر
بادی بر آن غنچها وزد بشگفتگی در آید یا آن که چون ممدوح در آن باغ تصویرها چنان کشیده است
که غنچهای تصویر از جنبش باد تصویر می شگفت هم چو او کس صورت معنی نه پرداخت هیچ بجوی
لیک چون مانی نه پرداخت پیش پرداخت اول یعنی مرتب کردن و آراسته کردن و ثانی
بمعنی توجه نمودن و مشغول گردیدن صورت معنی باضافت صورت حقیقت یعنی همچنان که

ممدوح صورت حقیقی اشیا کشید از هیچ کس بظهور نیامده با این که معنی با وصف آن که مصور نیست
ممدوح تصویرش می کشد یا آنی نقاشی بود در روم که بعد عیسی علیه السلام ظاهر شد و بدروغ
دعوی نبوت کرده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخت بدین طریقه دعوت می کرد و صاحب برهان
می گوید در زمان اردشیر بوده و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد انتهی
و از کلام صاحب تحفة السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن هرمز شاه و اردشیر بابکان
است پس بنابرین تحقیق ظاهرا صاحب برهان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام دیده یا
مصداق هر دو را جدا گانه فهمیده نسبت اختلاف به مردم ساخت یا همین اتفاق در نسخه را
افتاده باشد که صاحب برهان از و نقل می کند و معنی مصراع ثانی این که با این همه کمال دعوی
نبوت نمی کند پس این معنی مقتضای علو فطرت اوست و دعوی مانی با این همه نقصان از نسبت
ادعا یا این که نقاشی را بنسبت خود کمال سخی ماند تا با دعایش بپردازد یا اشارت بآن که
دعوی دروغ نمی کند م هنر گو خنده ها در لب بینبار * و داغ اشک غم در مژگان بیفشان
یعنی هنر را بگو که خنده ها در لب جمع کن یعنی بسیار خنده ها کن و اشک غم نا قدردانی از پس مژگان
دور کن یعنی از غم برآ که قدردان هنر پیدا است یعنی ممدوح و در بعضی نسخ مصراع اول چنین
واقع شده هنر گو خنده در لبها بینبار لیکن اول بهتر است م هنر پرور عزیزی گو در عزیزی که آمد
هنرمندان بی تمیزی پیش سرآمدن آخر آمدن یعنی صاحب هنر را بگو که با عزیزی دار چندی
زیست نماید چه زمانه که در وی اهل هنر را از بی هنران نمی شناختند آخر شد و زمانه سراپا امتیاز
ممدوح بسر آمد و در مصراع این شعر تعقید لفظی ست و بعضی برای آن چنین گفته اند هنر ور را
بگو زی در عزیزی هم دیخه تا غایت روزگار معاند که کم هنری نهاد و کرم تا بخشش او استقلال
آن کشاد م بعل این دوستان دربیان قدردانی هنر ممدوح است مضائقه تنگ گرفتن یعنی
هنوز که زمانه در کم هنری تنگی می کرد یعنی کم هنران را کسی نمی پرسید ممدوح نظر برین که
هنر می دارد اگر چه کامل نیست با کم هنران نیز پرورش می نماید یا این که کم هنر را بسبب تنگی اوقات

زیاده بخشش می کند و این هر دو معنی برین تقدیر بود که مضایقه و کم هنری باین معنی بود
که هنر قلیل را قدر نبود و هنر کامل را البته قدر می کردند و محتمل که مضایقه در کم هنری بمعنی آن باشد
که زیاده با مردم مضایقه و کم هنری یعنی کسی با هنر نبود یا این معنی که کسی قدر هنر نمی کرد
تا کسب هنر می کردند و حاصل معنی آن که پیش از این اهل هنر بتکلیف بودند ولی هنران با دولت
و حشمت ممتاز ممدوح بتلافی آن پرداخته بهر تقدیر فاعل در کم هنری نهاده روزگار است و
در بعضی نسخ آنچه تا تمامیت مضایقه روزگار دیده شد و درین صورت مضایقه روزگار فاعل خواهد بود
و معنی آنکه تنگی روزگار مردم را در کم هنری نهاده بود هم تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول
شد یعنی از قدیم تمنای اهل هنر عاشق بود و حصول مطلب معشوق حالا به پیرایهٔ التفاتش قضیه
منعکس شد که حصول مطلب عاشق گردید و تمنا معشوق الحاصل هر تمنا بحصول می انجامد
هم و از اهل استعداد نکته کتابی و گلی بگلزاری قبول شد اهل استعداد کنایه از اهل علم و ارباب
هنر نکته و حاصل کنایه زمین است از اصابع و مخوان و در اصطلاح با سخن باریک و لطیف
یعنی اگر کسی یک نکته و یک گل هدیه اش می کند ازراه قدردانی و صله اش برابر صله کتاب
و مقابل گلزار می بخشد و یا می کتابی و گلزاری برای تعظیم است هم خار را هنر و پایه ای که
خلیده که بشگفتگی جمنش باغ باغ گل مراد نه چیده شد خار را هم و یا خلیدن جهت شفقت
کشیدن کافست که خلیده کدام و کافت که بشگفتگی جمایه ایا شیا باغ باغ بسیار یعنی هر که کتاب
هنر تکلیف کشیدی فورا بادشاه ممدوح بهیچ قدردانی می کند که بخشش براحت مبدل گردید هم
و تلخی مشقت لب کمال که چشیده بچاشنی رفتنش مصر شکر بکام فرشته سرش غالبا
مثل فقرهٔ سابق است و تکرار مصرای فقره و تلخی مشقت از بوسه گی وارد و در بعضی نسخ بجای
قند لفظ شکر هم واقع شده هم و هیچ چیز هنر پنهان نگردید که تشریش آن آشکارا
گشته نه نیده سرش یعنی و هر چیز که از کسی حسن یا صلح هم بود ممدوح بتلاش هنر دارد که
آن را ممتاز و شهرهٔ آفاق گردانیده چنانکه شهرهٔ آن ان به تقریب یا بسبب بیان می نماید

هم اگر از تحریک باد موجه آب نجارهی تحریر پذیرست یا از جلوهٔ آتش دنانی به قاعدهٔ مرغوله انگیز
چو عیلت این کر هم نفس است و تعریف آن تر زبان بش تحریر یعنی نوشتن وانچه نو یسند
واپسته گویند وخطی که بر گرد نقش کشند تحتشم کاشی گوید ست آخفت با قید تحریر خ ساده خان
پیش رخسار تو نقشی ست که بی تحریر ست ﴿ وصاحب چراغ هدایت می گوید یعنی آواز کشیدن
از نغمات که بهندی گمک بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها ورا ء مهمله تر زبان و چالاک زبان وفصیح بیان
یعنی در فن نقاشی و موسیقی بیان ماهر ست که اگر از جنبانیدن باد موجی بر... سی آب
بکدام روشنی خطی درانداز د یا آن که موج آب آواز نغمه بر آرد و بحولی در ادراکش رسیده مدّاح
و فصیح بیان ست و اگر از جلوهٔ آتش دودی بکدام قاعده پیچ و تاب خورده بر خیزد و
شکل مرغوله پیدا کند در ستودن آن گرم نفس و گرم بیان است الحاصل کمال موشگافیها می کند
که بیچ هر کمال هر چیز می رسد هم اگرچه بسبب عالیت واد اقسام هنر داده وسی هر
سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد وش هنر اگرچه ترجمه فن است لیکن انجا
مراد از پیشه است سوای علم و مصنف علامه از بیان توصیف اقسام هنر گریز کرده خاتمه
بعلم و فصاحت و ذکاء و بلاغت وی شروع می نماید خلاصه گریز آن که چون عدالت شیوهٔ
شاهان ست لهذا برای تکمیلش باقسام هنر پرداخته تا هر یکی را از اهل فنون مختلفه علی قدر
حال بیاید و بهر شتابانش سرفراز سی بخشد اتصافش باقسام هنر که از نتیجهٔ وصف عدالت
است چندان عجب نباشد عجب این ست که در فن علم چها پرداخته و می پردازد یعنی این صفت
را هم بکمال رسانیده چنانچه بفقرات لاحقه تفصیل این اجمال می نماید و بعضی حضرات معنی
این فقره این چنین گفته اند که اگر تنها به سخن پرداختی چه خوب پرداختی چرا که چون کسی در هنرها
بسیار می افتد فکرش منتشر گردد یعنی بادشاه بسبب کثرت دیگر هنرها بسخن چنین می پردازد اگر
تنها بسخن پرداختی چه خوب پرداختی لیکن پیش فقیر نامناسب محض می نماید چه این مضمون
با وصف عدم استفاده اش از الفاظ متعرض بین معنی ست که تا حال بالغ وجوه کمال سخن

نرسیده است هم هرچه نه در میان نهاده ذهن نقادش از زیور قبول گرانش ش یعنی ذهن قوتیست
در قلب انسان که ادراک معانی وی میشود و بعضی تخصیص قلب نمی کنند نقاد بهیچ قراءت صیغه
فعال اسپ است یعنی سره کننده و بعضی صیغه مبالغه هم گفته اند یعنی سخنی که در ذهنش نهاده است
مقبول طبایع نیست الحاصل هر چیز و سستی را می داند و هرچه او نمی داند نادرستی است ای معیوبست
نقصانش بر گران انداخته است نه آن که علمش بران محیط نبوده هم و هرچه نسنجیده طبع نقادش
از سبکی بر خاطر ها گران ش و نقاد بهیچ نقاد شعله زبان سبکی بیای معروف مصدری در سبب
بر وزن عصمه یعنی کم وزنی و بی قدری و تحقیق قریب حاصل فقره اول است و لطف الفاظ
سنجیده و سبکی دیگران مخفی نیست هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش
بالغ کلام زبان دان فصیح و بلیغ و آن که همه زبانها دانند یعنی فصحای اهل لسان و بلغای زبان دان
بمنزله تلامذه ابجد خوانان مکتب فصاحت و بلاغت اویند هم شهسواران میدان بیان پیادگان
عرصه نکته دانیش ش میدان بالفتح معروف از مید یعنی جنبیدن و شاید که بکسر میم باشد
از دویدن و ازین جاست مودون نام اسپ کذا فی الصراح یعنی هنگام تقریرش شهسواران
بیان پیاده می نمایند و او شهسوار هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران ش بیکران بفتح
کاف تازی بی کناره و بی انتها چه کران یعنی کناره و انتها هر دو آید کذا فی البرهان یعنی
چنان وسعت کلام دارد که هنگام تفصیل قطره را دریای بیکران می نماید هم وقت اجمالش
ذره مغرب آفتاب درخشان ش یعنی آفتاب با وسعت آن کلانی که صد وسعت و هشت مثل
زمین است هنگام بیان اجمالش گویا به ذره پنهان گردیده الحاصل وقت تفصیل اندک را بسیار و هنگام
اجمال بسیار را اندک می سازد هم آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت ش طومار مشهور
یعنی شهرت داستان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از آن جا که طومار مقتضی
طولانی ست لهذا استعاره بلاغت با وی خیلی مناسبت افتاده و در آویزه و آوازه صنعت
اشتقاق است و در بعضی نسخ لفظ کعبه بجای گوش دیده شد چون فصحای عرب اشعار خود را

افتخار آنکه به کعبه آویخته بود و بدانزین جهت مناسبت آویزه با کعبه هم درست می تواند شد هم و شور شیرینی
گفتارش نمک مائدهٔ ملاحت است یعنی ملاحت نمکینی معشوقان یعنی ملاحت را از شور گفتار شیرینش
لذتی حاصل است ای نمکینی بهر چیز لذتی می بخشد بخصوص و چه شیرینی چشیدن این نوع شیرینی
است که نمکینی را لذت می بخشد هم نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار است ابهام سخن مبهم گفتن
که محتمل معانی باشد بلی آن که تعیین مراد کرده باشند یعنی خامهٔ مبهم نویس او که نقطه ای که می دهد
گویا آن نقطه مهر خزانهٔ اسرارست که هزاران سر مخفی دران دفینه کرده اند هم شعشعه شتاب تو صیقل
صیقل آئینهٔ اظهارش شعشعه اندک مانده از ماه یعنی پرتو آفتاب و روشنی مخصوص مذاق
فارسیان است در کلام عرب دیده نشد اما صاحب تحفة السعادت به معنی روشنی آورده
و آن که در عوام به یعنی شهرت دارد غلط محض و سراپا پوچ الحاصل مفهوم اظهار هم
پیش بیان واضحش کدورتی و احتیاج صیقلی دارد زیرا که از توضیحش جلا می یابد و روشن
می گردد هم و کلام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی ادایش یعنی کلام سخن به ادای شیرینش
پرورده شده است و از ولد نه بر داشته هم گردن صید معنی در کمند انداز رسایش انداز رسا کنایه
از رفتار رسا و اداهای دل پسند باشند یعنی انداز رسایش کمندی است که صید معنی را شکار نموده و
بگردنش گرفتار کرده دربن صورت بیان کرده است و آنچه بعضی گویند کمند او که انداز رسا دارد
صید معنی را گرفتار نموده نامناسب است کما لا یخفی هم دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارتش بشارت
بالکسر و الضم مژده دادن و مژدگان و بفتح چنانکه شهرت دارد اصلی ندارد یعنی بر آمد آرزوی
جانها بر جنبش لبهای مژده آلوده اوست لهذا دیدهٔ امید بسویش نگران است یا آن که جنبش
لبهایش عین امید جانهاست هم و سند تملیک دلها در کف ابروی اشارتش یعنی
اشارهٔ کف ابروی او سند تملیک دلهاست یعنی ممدوح می گوید که من مالک دلهای مردم
و سندش چیست اشارهٔ کف ابروی او آنچه بسوی هر که اشارهٔ ابرو می کند دل خود را به وی
می بازد هم نثرش نسرهٔ رفعتش نسره بسین مهمله نام دو ستاره است یکی نسر طائر که گویا می پرد

دوم نثر واقع که گویا فرود می آید و معنی ظاهر است ٭ هم شعرش شعری مرتبت ٭ ش شعری بکسر
شین معجمه و یای مشدده ستاره ایست روشن که بعد از جوزا برآید یکی را شعری
عبور خوانند و دیگری را شعری غمیصا و مشهور اول است ٭ هم هر حرفش فصلی ست ٭ ش ای
هر حرفش فصل ست که بسیار حرف و کلمه و کلام وارد ٭ هم و هر فرعش اصلی ٭ ش یعنی فرع او نیز اصل
اصل ست که فروع بسیار برو متفرع می شوند و یای فصلی و اصلی برای تعظیم است ٭ هم سخن را با خاطر
او دکوهی ٭ بودش صاحب صاحب شکوهی ٭ ش صاحبی یای تنکیر برای کدام سخنور
یعنی سخن گوه غم بر خاطر می داشت که کسی سخنور صاحب شکوه نیست تا به حفظ او به من کوشد
هم عروس ابو داز پیرایه عاری ٭ ش چرا که لباس و زیورش که صاحب سخن کامل باشد نبود
هم ز نکبت پست خود در شرمساری ٭ ش شرمسار صاحب شرم و شرمساری صاحب شرم شدگی
هم کنونش آسمان در پابوس است ٭ ش یعنی از بسکه مرتبه اش بلند است آسمان هم قدمبوس او
می نماید یا این که آن قدر بلند است که سر آسمان بزیر پایش می رسد ٭ هم سراپا گردن در گوش
عروس ست ٭ ش یعنی حالا سراپا مزین و آراسته شده است که حافظ مرتبه اش پیدا شد
هم لآلی حقه پروین سپند ست ٭ خیال شاه والا بس بلند ست ٭ ش لآلی بروزن جلالی
جمع لولو بروزن بلبل و لآلی حقه نقاب اضافت جهت قلب چه اصل حقه لآلی ست یعنی خیال شاه
آن قدر بلند ست که حقه لآلی پروین که بر آسمان هشتم می نماید سپندی ست که برای دفع
چشم زخمش می سوزد ٭ هم ز شاگردیش استادان هنرساز ٭ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ٭
ش نزاکت از تصرفات فارسیان متعرب است که از نازک برآورده اند سخن ساز سخنگو یعنی
استادان زبانه از شاگردی او صرف می زنند که ما شاگرد اوییم در این صورت ناز بر ناز مراد
از بسیار نازش باشد یا آن که نزاکت که هیچ موصوف یافتم لهذا بر ناز هم ناز می کند و افتخار
می جوید و محتمل که استاد بصیغه مفرد باشد و آن سخن ساز مربوط به مصراع ثانی و معنی آن که
از شاگردی او استادان سخن ساز شده است که نزاکت از و نازهای خود دارد ٭ هم حلاوت

چاشنی گیر بیانش سخن یعنی حلاوت هم در بیان شیرینش مذاق و مزه یافته است ای حلاوت همه ها
را مذاق و مزه می بخشد اما به پیش بیان شیرینش محتاج چاشنی ست هم بشیرینی سخن لطف اندریافتش
سخن ای همان حلاوت اندریافتش ز لطیفه شیرینی می یابد هم چنان شیرین کند سر حرف حنظل ✤
که شیرین شود در گوشها تلخ سخن حنظل بجای مهمله و نون و ظای معجمه تر گیاهی ست مانند خربزه
که نباتش تلخ بود و او را خربزه ابوجهل گویند و بهندی اندراین کاپهل سر کردن آغاز کردن یعنی
چنان شیرین آغاز می نماید حرف حنظل را که بگوش سامعین اثبات شیرینی بهم میشود مبتدا مشتهی
قیاس آنست که هنگام بیانش مذاق دهن تلخ می باشد همچنان که با وذات سماع ترشیها و تصور آنها
آب دهن ترش می گردد یا آنکه مراد از حرف حنظل سنگ حروفش باشد نظر برین که لفظ حرف
جنس ست اطلاقش بر قلیل و کثیر جائز و مراد از سر حرف کلمه ها و معنی ظاهر ست و در بعضی نسخ هر حرف
حنظل و در بعضی چنان شیرین ز لفظش حرف حنظل دیده شد هم آن سنگینی اشکاه آید و یاد ✤
گه کوه از بار رشک آید به فریادش یعنی کاه را آن گرانی در وزن بیان می کند که کوه از بار رشک
فریاد می کند که تحمل چندان بار کوه غم نه آرم هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج ✤ نگردد تا در و صد رنگ
در نو تسریح سخن یعنی تا وقتی که صد رنگ و بو صرف نمی کند لفظ گل را بیاد نیارد
ای اگر لفظ گل بیان می کند همه لوازمات و ملائمتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ نسازد
بجای نگردد دیده شد هم بجام شوق گردد باده پیما ✤ دهد قطره سر طوفان دریاش
سر دادن گذاشتن و رها کردن نظیری گوید سر داده و بند نهانی نهاده ✤ دل برده و داغ
نشانی نهاده ✤ و در بعضی نسخ صد طوفان دریا دیده شد یعنی اگر بیان شوق می کند در یک قطره اش
طوفان دریا را می گذارد یا صد طوفان را در آن قطره سر اندازد هم بحرف آورد ترکیبش ثنا را ✤
شنانت گشته الا این ثنا را ✤ سخن ثنای اول ثنای مثلثه و ثانی بیای موحده و نون به حرف
آوردن گویا کردن ای ممدوح چنان ترکیب مدح و ثنا می کند که ثنا خود گویا می گردد و وصف ممدوح
بزبان می آرد آری چرا نباشد که ثنائش باعث این بنا و ترکیب بوده است در بعضی از ترکیب

وجود ممدوح مراد داشته انداهی وجودش ثنا را گویا نمود و آری متانت وجودش باعث آن است
و در بعضی نسخها بنان بباء موحده و دو نون یعنی سر انگشت و در مصراع ثانی بیان بمعنی ادا
بنظر آمده درین صورت معنی آن که چنان ترکیب کلام نهاده است که سر انگشتان نفس که هنگام بیان
متحرک می باشد هم بتقریب آینده و معنی مصراع ثانی ظاهر است هم سخن از فکر حفظ مرتبت رسته ؛
ز ترتیبش بجای خویش بنشست ؛ ش یعنی سخن که در پاس حفظ مرتبه فکری او نشسته حالا از
ترتیب دادن ممدوح بمرتبه و بجای خود بنشست یعنی بآن مرتبه که او را می بایست بنشست
یا آن که اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود بنشست و از فکر بی ترتیبی نمود و رسته و این معنی با
مصراع اول هم مناسب است هم بر دگر عیب بین چشمی کشاید ؛ دگر زو چشم عیب بینی نیاید ؛
ش حالا بیان ترتیب سخن می کند یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته که اگر عیب بین
او را ببیند بعد ازین هنر بین گردد و عیب بینی از وی دور شود یا این که پس از وی عیبی درین کتاب
نیابد بل همه حسن و نیکی بیند درین هر دو صورت لفظ دگر بمعنی پس که کلمه دال بر خبر است قائم مقام
کلمه فای عربی است سعدی گوید ع اگر بینم که نابینا و چاه است ؛ دگر خاموش بنشینم گناه است ؛
و شاعر دیگر گوید ع اگر بینم که حکم باغبان نیست ؛ دگر از باغ گل چینم گناه است ؛ و می تواند که بمعنی
بار دگر باشد یعنی عیب بین که پیش ازین عیب بینی می نمود اگر مرتبه سخنش را ببیند بار دیگر نسبت
به سابق عیب بینی از او دور شود یا بار دیگر نسبت بار سابق در سخنش عیب نه بیند بلکه هنر
محتمل که این شعر در وصف ذات ممدوح باشد اما مدح کتاب ظاهر تر است هم و از جمله حقوقی که
بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن است که به ترتیب و تسوید
کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته ش یعنی از جمله
حقوق یکی آن است که کتاب نورس را تصنیف نموده قوت سامعه و قوت ناطقه را بشنیدن
و خواندن آن سرفراز نموده و در کلام مصنف بخواندن و شنیدن لف و نشر غیر مرتب است
هم و التزام آن نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهاست که

و از اشعار در شمار بسته شده حلقه اش بر در دلها که بدش حلقه بر در کوفتن فتح باب خواستن یعنی
این هم زبان کتاب را نیز هم گرفته که چنان که تازگی معانیش تاثیر طراوت با الفاظ بخشیده همچنین تازگی
نغماتش تاثیر با انشراح بخش دلها باشد . قوله که و از اشعار در شمار بسته شده صفت نقشها و کاف بیان صفت
یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را به فلان اشعار و فلان اشعار را در فلان نقش بسرایند
و شک نیست که بعضی از سرودها اگر با شعاری که برای آنها مخصوص است سرایند کمال آن سرود
ادا شود در تحریرش این معنی صورت بسته بود و در بعضی نسخ چنانچه تازگی به معانی و طراوت با الفاظ
بخشیده دیده شد یعنی چنان که آن کتاب را تازگی در معانیش و طراوت با الفاظش بخشیده
انجا کل هم مستطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم اشعار تا بخوبی موثر خاطر سامعین باشد
هم و بیا و نفس گویندگان گره غمهای نو و کهن از دلهای خاطر شنوندگان ربایش و هم التزام آن
گرفته است که آن نوعی نغمات با استعانت با نفس سرایندگان گره غمهای نو و کهن ربوده بود و نماید هم
انشا هم و کهن جهان نشاط آباد است چو خاک غم از آب نغمه اش بر باد است متن نشاط آباد آنکه
از نشاط آباد باشد بر باد و خراب و بیان نشاط و غم و خاک و آب و باد از صنعت تقابل است
هم ارباب ترانه کهنه شاگردان اند چو آن کس که از نو شده طرز استاد است متن یعنی که ترانهای
کهنه و سرود ایجاد کرده دیگران همی سرایند مرتبه شاگردی دارند استاد آن است که از وی طرز نو
بوقوع آمده باشد چنان که ممدوح درین کتاب به تجدید سرود پرداخته یا مین که ارباب ترانه شاگردان
کهنه او بیند و آن کس که از وی شاگرد نو شده است استاد طرز سرود است پس حال شاگردان کهنه
قیاس باید کرد که چها خواهد بود یا این که مشتاق شعرهای کهنه شاگرد وی اند هر کسی را که از وی طرز نو بوقوع
آمده و قوله استاد است جمله علی حده است مقوله مصنف ای چرا نباشد او استاد است یا بتقدیر
این که ملی او استاد است لیکن برین تقدیر لفظ را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض کنندم
وجه تسمیه کتاب متن یعنی سبب نام نهادن کتاب به نورس این است و در بعضی نسخ وجه
تسمیه کتاب دیده شد هم هندیان نه شیره مجتمع را نورس گویند فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمال

خوانند بجا است سش یعنی چون کتاب هندی ست لهذا وجه تسمیه اش اولاً به هندی بیان می نماید
و از انجا که شیره قسمی ست از شیرینی که الذ و الطف اشیاست پس مجموع لامحاله فائق تر خواهد شد
و نو رسیده یعنی میوه که نو رسیده باشد پس مراد این است که این کتاب میوهٔ نو رسیدهٔ نهال فضل و
کمال ست و دیگر این که نو رسیده بمعنی آن که حالا بوجود آمده درین صورت مراد این که این
شاهد بی عیب از پردهٔ غیب بمنصهٔ وجود نو آمده هم قیاس اسمی ازین اسم گیر سش یعنی کتابیکه
نامش چندین وجوه مستحسن دارد خود چه قدر خوب تر خواهد بود و چها لطائف و نکات در هر لفظش
مندرج خواهد بود آری سه چو نام این ست نام آور چه باشد * و چون کتابش را نو میوهٔ نهال
فضل و کمال قرار داده لهذا لوازم باغ و بستان را برای آن اثبات می نماید هم فضای دیدن
بصفحاتش گلشن است سش فضا بالفتح فراغ بودن مکان و ساحت خانه یعنی آن قدر بهار
از صفحاتش باطراف منتشر و منبسط شده است که وسعت لبهارت همه بهار باغ و گلشن بوده است
هم و سواد خواندن به بیاضش روشن سش سواد سیدان و سویدای دل مراد از ذهن و
مهارت و بیاض سفیدی بین السطور و حواشی کتاب یا خود کتاب صاف شده که مسوده نباشد
چنان که متعارف است یعنی همه سیدان خواندن یا قوت زیرا که در بیاض این کتاب روشن
شده است هم هر صفحه یعنی سش یا برای تعظیم است ای هر صفحه اش چمن عظیم ست هم و هر سطر
گلبنی سش و هر سطر او درخت عظیم گل ست و در بعضی نسخ نخلی و در بعضی گلشنی هم دیده شد
هم برگ چمن لفظ دلکش سش یعنی الفاظ دلکش او بجای برگ چمن ست هم بارش معنی بینش
سش بینش آن که شود افزاید و سلب حواس نکند بجای ثمر نخلهای آن باغ ست هم
بلبل فصاحت بر گل نزاکت و تقریرش سلی در بیان آن کتاب فصاحت و نزاکت بهم یکجا بوده
و در بعضی نسخ بر گل نزاکت تحریر و تقریر دیده شد و مراد از تحریر نوشتن است یا کلامی
که خالی از حشو و زوائد باشد یعنی بلبل بیانش به تحریر نازک و تقریر فصیح گرم بیان ست
یا این که تقریر فصیح بلبل بیانش نازک ترین کلامهاست که خالی از حشو و زوائد باشد و در بعضی نسخ

برگل نزاکت تقریر و تحریر یعنی سنبل فصیحش هنگامی که برگل نازک به تقریر می درآید کلامش خالی از
حشو و زوائد می باشد و در بعضی نسخ و تحریر تقریر یعنی در نوشتن تقریر و در بعضی تحریر و تقریر
بواو عطف هم بنظر آمده معنی ظاهر است و نسخهٔ اول بهتر آنهاست هم و نظر نظارگیان از معوج رطوبت
عبارات روان در زنجیر عبارات روان عبارت از سلیس و منسجم ست یعنی نظر بینندگان
بخوبی عبارات او که از پس و پیش متصل دامن و گریبان منتظم است پای بند می شود یعنی
ملاحظه از غایت شوق سیر نمی شود تا مراجعت نماید هم سنبل خطش از آه ناشکیبان یعنی سنبل
بضم گیاهی خوشبو دار که با خط خوبانش تشبیه دهند ناشکیب عاشق یعنی محبان که آه عشاق
پرپیچ و تاب و علی الاتصال است همچنین مرغوله ریزی خطش گرفتار کن دل هم نقشه نقطش از خال
دلفریبان سش نقشه بفتح با و ضم نون و ضم با و کسر نون و بفتحتین گیاهی است که همواره
در آب روید برنگ سبزه و گلش کبود بود لهذا به نقطه اش استعاره می نمایند ای نقشه
نقطهایش همچو خال محبوبان دلفریبی می نماید هم از رشحهٔ طراوت کلمات نهر سطر
مالامال آب حیات ست رشحه خوی و عرق یعنی از طراوت الفاظش چندان آب زندگی
می ریزد که بین السطورش لبالب ست هم خضر تشنهٔ سیرابی او اش خضر بوزن کتف و حجر
نام پیغمبری مشهور که تشنگان را آب می رساند و بعضی را در پیغمبر بودنش کلام است یعنی
در بیابان کتاب نورس سیرابی ست که خضر هم تشنهٔ اوست هم مسیحا مردهٔ جان بخشی هوا
ش مرده غایت مشتاق یعنی حضرت عیسی که زنده کن مردگان است کمال اشتیاق هوای
جان بخش باغ آن کتاب است یا اشتیاق هوای الفاظش که هنگام تکلم می رسد هم نکتهای
برجسته غنچهای سربسته ش نکته بر جسته لطیفه حسب الحال یعنی لطائف حسب حالش
غنچهای ست ناشگفته و از آن جا که دقت و باریکی در نکته های و لطائف می باشد لهذا غنچهای
سربسته استعاره نموده هم رنگینی شقایق در نگارش شقایق نوعی از لاله که نعمان بن منذر را
خوش آمده بود و حکم بحفاظتش داده ای رنگینی آن کتاب مثل رنگینی شقایق نعمانست

ھ شگفتگی نسرینی تا پاش نسرین گلی ست سفید خوشبو و از آن چند نوع است یکی از آن ها
گل مشکین گویند و این جا مراد نسرین است تا پاره چو غنچه یعنی عبارت شگفته است نثار نسرین
می کند و یا در شقائق و شگفتگی مصدری است ای شقائق شدن و نسرین بودن ھ رنگ
گل در غازه جوئی پاش غازه اگرچه بمعنی گلگونه است مولوی فرماید که غازه و گلگونه گل
آن رنگ کجا یافت که گلگونه از پرده مستور برآمد و در اکثر کتب لغت بمعنی گلگونه دیده شد
درین صورت تحمل که در کلام مولوی گلگونه علت تفسیر غازه باشد والله اعلم یعنی گل میجوید
که رنگینی آن کتاب را غازه چهره خود نماید تا خوشرنگ شود ھ نیسر ابش گل در تازه روی
سق گل بضم شراب یعنی شراب انیس ای کتاب نورس است تا تازه روئی خود می جوید
ھ کی زبنیان تواند ساخت گلزار که چنین چون خلیل از نار گلزار ھ پش پای کی توصیف
مصراع ثانی بیان وصف ای آن کس گلزار مثل نورس ساختن کی تواند که بجز
حضرت خلیل الله دو هشته باشد و قصه گلزار بودن نار بر حضرت خلیل الله علی نبینا و علیه السلام
مشهور است ھ مگو نورس که فردوس برین است ھ نه تنها خلد رضوان هم برین است ش
رضوان نام فرشته است دربان بهشت یعنی این کتاب را نورس نباید فهمید بلکه فردوس
برین است و لفظ خلد هم تصور نباید کرد بلکه نگهبانش فرشته رضوان هم است یا آنکه این نه تنها
خلد موافق قول من نیست بلکه رضوان هم مدعی این دعوی است و در بعضی نسخ بجای برین است
دیده شد یعنی رضوان نگهبان درین خلد است و می تواند که خلد و رضوان بمعنی لغوی باشند
یعنی هر که درین فردوس در آید همیشگی او راست نه تنها همیشگی بلکه خوشنودی هم او راست
ھ رسید از دادرس شاه سخن رس ھ بفریاد نفسها نقش نورس ھ ش دادرس بدل منه
و شاه مبدل یا صفت شاه است که مقدم شده بر موصوف و تحمل که دادرس مخفف دادرسی باشد
یعنی بسبب شاه دادرس و سخن رس نقش نورس بفریاد نفسها رسیده یعنی پیش ازین قدر نقشها
بایسته شاید نمی شد حالا نقش نورس قدردانش شود هم بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را کرده چه پیکر

نغمه را جان ❊ ش ای آن ممدوح بسبب فرمان بر حق خود دعالی حکم فرمان خود جان نغمه
در پیکر سخن دمیده انتقال سخنی نیست که در و نغمه نباشد مص ... گی ترانگی بست ❊ حسن نقشش
در بلند آوازگی بست ❊ ش قائل بیت اول ممدوح و مصراع ممدوح یا در مصراع اول
نقش باشد و ثانی ممدوح یعنی شرمندگی راه ترانگی بایدم سخن خورشید درخشان پرتوی
داده نوی را طرفه تشریف نوی داده ❊ ش پرتوی و نوی یای مصدری و تواند که یای
وحدت باشد و یای وحدت معروف هم آید چنانچه روی به معنی یک مرد و نوی
منسوب به نوای تازگی یعنی خورشید با هم پرتو عنایت فرموده و تازگی را تازگی
هم کشد صد داستان هر صفحه در لب ❊ ورق را گر زند انگشت بر لب ❊ ش یعنی اگر کسی انگشت
بر لب ورق زند تا بگرداند هر صفحه اش به مجرد انگشت زدن خواهد ماند تا سر و صد داستان
بیان می نماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای
سخن و صاحب جهانگیری نیز بمعنی کسی را بحرف آوردن آورده یعنی اگر کسی خواهد که بخواند ورق
آن کتاب را بصد داستان بحرف زند و در بعضی نسخ زنند بصیغه جمع هم دیده شد
هم سطورش رشته آوازه دارد ❊ ورق از پردهای ساز دارد ❊ ش یعنی سطورش را از رشته
آواز ساخته است و طولانی سطور و امتداد آوازه باعث استعاره است و اوراقش را از
پردهای ساز طیار کرده ورق را به پرده های ساز تشبیه کرده اند پس ورق بکار پرده ساز
می آید این جا پرده ساز چنان بکار اوراق آمده اند که خود ورق شده اند هم سخن پاس نگه
و شان خود داشت ❊ که در دیوان شد دیوان خود داشت ❊ ش دیوان اول یعنی کچهری
و ثانی به معنی کتاب نظم پیدا است که شهرت یعنی سخن جلال شکوه و شان خود داشته است
زیرا که در محکمه شاهی دیوان خود را گذاشته یا این که سخن حفظ شکوه و شان در نصیب خود
می داشت که دیوان خانه شاه را جای دیوان خود نمود و الا شان و شکوهش بباد
رفته بود هم حرفش در ورقها جلوه هم پشت ❊ که نه هیچ کس بر حرفش انگشت ❊

ش انگشت بر حرف نهادن عیب کردن و هم پشت مددگار یعنی حروفش چنان هم پشت و برابر
نشسته اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت هم پشت بودن حروف
در اوراق هم پیداست ٭ نم نوی بی بال کو خوش فارغ البال ٭ که نورس کهنگی را کرد پامال ٭
ش فارغ البال آزاد خاطر ای بی فکر یعنی تازگی را گو به فراغ خاطر بر خود نشیند بالیده یا که
کتاب نورس ممدوح کهنگی را برباد نمود هم خدا پیرایه بخشد از قبولش ٭ مضمون دارد ز هر فضول شور
ش فضول بیهوده گو یعنی خدای این کتاب نورس را مقبول طبائع گرداند و از رد
و قدح هر بوالفضول محفوظ دارد هم از آن جا که عواطف خسروانه در آسم شاهانه
شامل حال هر دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم
نخواست و خواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا هر کس معانیش هر روز نوروز
کنندش مراد از عراق عراق فارس است و یا می نوروزی برای تعظیم و نوروزی نام
نوائی هم است از موسیقی یعنی چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص دور و نزدیک
است و کتاب نورس که بزبان هندی ست فارسیان از و بهره ور نمی شدند لهذا خواست
که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و باوجود که معانیش هر روز نوروز نمایند
هم فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که ایستادگان پایه سریر عرش نظیر نقد قابلیت
و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مشکل بپردازند ش
عرش نظیر یعنی مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت یعنی از آن جا که نیتش عام بوده
لهذا حکم فرمود که هر یک از ملازمین پایه سریر خلافت شرح کتاب نورس بزبان فارسی مشتمل
بر الفاظ قلیل و معانی کثیر نماید تا اهل عجم هم از و حظی بردارند هم و بعض لغو و آن معنی
به مصطلحات مرقوم سازند ش مخبر صیغه اسم فاعل از اخبار ای مخبر یعنی خبر دهنده و شعر یعنی
تنبیه و شعر مصطلحات هندی که در متن ست مرقوم سازند تا از لباس فهم عاری نباشند
با وجود آن که بلاش احتیاج دید و دگا فیها نهایت وقت بکار رفت هنگام عرض نسخ از تغییر

الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بیجا و بجا آوردن حق ادا عدیم السمواتست که صفحه انشاے
ایشان هرگز آشنای گزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی بحالت شسته
ماند با وصف آن که هر یک از عدیم السموان کرا حدے به عبارت ایشان اصلاح کردن نمیتوانست
بخیال حصول امتیاز خود از شراح دیگر درین شرح نویسی تدقیق و موشگافیها بکار برده لیکن
هنگام غرض شروح خود را بر ممدوح سطرها و صفحها اصلاح پذیرفته‌اند هم و آنچه از زبان معجز بیان
شنیده بنگاشته خود را درین شرح نویسی بمشابه خامه آله تحریر انگاشتند ش مشابه بالتفصیل باشند
یعنے درین شرح هر چه از مضامین نوشته‌اند هم فرموده ممدوح است که در سلک الفاظ کشیده‌اند
پس حال شارحان مانند قلم ست که او را دخلے به انشاے باشد بجز آن که منشے بواسطه اش
ـت نویسی همچنین ممدوح بواسطه ایشان شرح متن خود تصنیف کرده هم غرض که هم متانت متن
از همه واے اوست و هم انشراح شرح به شگفته بیانے اوش لطف لفظ متانت و همه آنها
براے متن و انشراح و شگفته بیانے براے شرح پوشیده نیست هم ادب آموز و نکته اندوز
گر عراقی و گر خراسانی * گو فلاطون که با همه فطنت * نشکند تا توے سخن دانے ش
فطنت و دانائی و در بعضے نسخ سبقت دیده شد زانو ته کردن تلمذ نمودن و کوبکات خوب
وفاے هر دو صحیح مے تواند شد یعنے کجاست افلاطون یا کجا او را که با آن همه دانش
یا سبقت و کمالات تلمذ ممدوح اختیار کند هم و این که بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرموده
فواید و اغراض منظور ست ش یعنے این که استادگان پایه سریر احکم شده تا دیباچه ها
بنویسندگان بنرزند که شاه تجسیم ش تکلفے داشت بل فواید و اغراض منظور ست که در
عبارت لاحق بیان آن می کند هم آرے به دفع گزند عین الکمال با عقد لآلی شاهوار
خذفی ناچار ش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سلک گوهر خذف سنگریزه یعنی در سلک لآلی
شاهوار خذفے هم مناسب است تا نقصان چشم زخم راه نیابد یعنی کتاب نورس مشتمل
عقد لآلی است و دیباچهاے تصنیف دیگران مثل خذف است هم و مضامین جهان

افزایش باغ و بستان بهار شده است در کارش جان فزا اسم فاعل از ترکیب صفت نشاط و لطف
آن که باغ را از خار و خس گذرے نیست هم کافور و چشم شیر کشیدن و شکر چه از جهل خشیدن
نکهت است سق قیر با لکسر زال کافور را اگر شستے گذارند غائب می شود و اگر با تشبیه قیر
سنگ را نیز زوال نمی شود مانند علاوه برین آنکه کافور سپید است و قیر سیاه لهذا قیر به پهلوی
کافور کشیدن سفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاشیا تعرف باضدادها و زیاده
نیست هم فی الحقیقت تقدیم دیباچه هم بغیض تعلیقات که به تقریبات فرموده اند که سخنور را باید
که اول ملاحظه نشست و برخاست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که در ان الفاظ زیادت و
کمی نکند و با اندک تقدیم و تاخیر بعضی بسبب قرائن دیگر بهره گیرے لفظ نشیند سق یعنی هر چند بظاهر
دیباچه نیست چیزے دیگر است لیکن حقیقت آن است که این هم تعلیم صحیح است که با ما فرموده اند
که صاحب سخن را باید که لحاظ نشست و برخاست سخن نماید زیرا که اکثر بجاے آن که الفاظ زیاده
کند یا کم نماید الا تقدیم و تاخیر همان الفاظ سازد حسن دیگر پیدا کند هم بر چیدن سنگ
لفظ درشت از راه سخن که پاے بیان نیاید امر کرده اند سق یعنی فرموده است که الفاظ ثقیله
و درشت در کلام نباید آورد تا پاے بیان بدان سکندری نخورد و در بعضے نسخ آمده بپاے بیان
نباید رسید سق یعنی بسبب او کسے به بیان نرسد و در بعضے سنگ لفظ درشت که پاے بیان
شکستن سبب شد رساند بنظر آمده هم و از تاریکے الفاظ که عقل بالا دست را بهانه آن شبیه بد
سخنے فرموده اند اشارت به کلمات مکرر استماع یافته سق یعنی از ایراد الفاظ غریبه غیر ظاهر المعنی
که در فهم عقلا نیاید اجتناب کرده اند هم با پالایش ذهن و قادش طبع مستفیدان صاحب است
سق پالایش صاف کردن یعنی با تاثیر صفائی ذهنش صفاے ذهن تلامذه اش حاصل هم
و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف سق بلکه منصفان بشاگردیش افتخار می کنند
هم الحاصل اگر گلے تحفه بهار شود هم از بهار است سق یعنی اگر احدے از تلامذه اش شرح
نویس یا خطبه دیباچه بنویسد نباید دانست که این هم از فیض یافته هاے اوست هم و اگر

ش ساختن موافقت کردن یعنی چه مشکل است بر قائل بلند سخن انضمام سامع کم فهم چه این معنی
بی آن که سخن فصیح و بلیغ را از پایه اش فروتر آرند صورت نه بندد هم بمثل حال جوهر فروش
و نقاش ست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد
و دیگری در قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند گشاد ش یعنی
حال قائل بلند سخن مذکور مانند حال دو شخص ست یکی جوهر فروش که گوهر گران بها را بشکند تا مشتری
صاحب کم قیمت پارهٔ از آن یا مجموع پاره پاره را خریدن کند و دیگر نقاش که از قلم نزاکت رقم را
از تیزی خالی کند تا مبصر کوتاه بین چشم تماشا کشاید و لطفش را که حسب حال اوست بفهمد چون
صفحات خاطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ او ام ست آنان که تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه
و سماع نه بسته اند و عید نوروز چشم و گوش ندانسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی
کلام معجز نظام در درج گوش هوش نه چیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر
مداحانست که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها می کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریای
بیکران و مطلع آفتاب تابان می دانند ش یعنی چون وهم بر طبائع مردم غالب است
پس تا آنانکه به مجلس ممدوح نرسیده اند و عید چشم و نوروز گوش ندانسته گمان خواهند برد
و توهم خواهند کرد که همین آنچه در اوصافش گفته ام مبالغه ایست محض که اثری از حقیقت
ندارد همچنان که دیگر مداحان در ستایش ممدوحان خود مبالغه می کنند تا آنان که خود شرف
محفل تقدس منزل دریافته اند یقین خواهند نمود قوله چون صفحات خاطر خاص و عام
زیر مشق خامهٔ او ام ست شرط ست و قوله آنان مبتدا و موصوف و قوله که تماشای تا آخر
صفت و همچنین قوله و عید نوروز تا آخر و علی هذا القیاس و عقل مصور تا آخر و همچنان
قوله لآلی کلام معجز نظام تا آخر و قوله گمان برند تا آخر خبر مبتدا مذکورست و این جمله اسمیه جزای
شرط مذکور و در بعضی نسخ گمان نبرند بنون دیده شد درین صورت معنی آن که از بس که
وهم بر طبائع غالب است از ین جهت آنان که به مجلس او نرسیده اند مبادا که گمان مذکور برند

ونشاید که وهم کنند هم اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری وارد اما برفع این مظنه قسم یاد میکنند
ش یعنی اگرچه صدق کلام من ثابت است اما برای دفع گمان مذکور که گویند ظهوری بتعریف
ممدوح مبالغه می کند سوگند می خورم هم بنگارنده که بتحسین خط خوبان مشک را بنسترن
برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه گشاده که تا دفتر توصیفش
اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نی ش ریحان
گیاهیست خوشبو که آن را سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز و قسمی از خط لهذا استعاره اش
بخط خوبان و بسیار مستحسن افتاده مد باصطلاح اهل حساب خطی در ازکه بالای حساب کشند و شد
باصطلاح اهل نغمه آواز شد که بهندیش تیپ گویند و قوله که تا دفتر توصیفش تا آخر همچنین قوله
و شد قانون جواب قسم است یعنی سوگند می خورم آن نقاشی را که از ریحان خط خوبان مشک را
بر نسرین تنخواه داده یعنی خط سیاه بر رخسارهٔ محبوبان رویانیده و قسم می خورم آن نوازش کننده را
که از کلید نغمه دروازهٔ سرفرازی بر روی قوت سامعه گشاده بدین معنی که حساب توصیفش هیچ
بدیع رقم نوشتن نمی تواند و هیچ خجسته دم شد قانون تعریفش را برآوردن نمی داند هم یکنان را
بمساعدت بخت توفیق سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند
و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند ش یعنی هر کسی را بیاوری نصیب
توفیق سعادت بساط بوسی نصیب باد تا بر صدق مقال من ایقان کنند و مطلع گردند هم و به تقریب
این دعا یاد آمد که اطناب نه از آداب است ش این دعا اشاره است به دعائیکه قبل گفته شد
که یکنان را بمساعدت بخت تا آخر اطناب درازی و معنی فقره ظاهر است هم زمزمه
دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست ش دعای اختتام باضافت دعائیکه
در خاتمه کتاب آرند یعنی اهتمام زمزمه دعای اختتام واجب دانست تا اجابت و اثر سرفرازی
یابد هم تا از کاشانه طنبور خورشید یا رشعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی
در وزیدن باد ش خدایگان لفظیست مفرد بمعنی خداوند و مهربان و در تحفة السعادت مذکور است

که یای آخر خدایگانی برای نسبت است یا برای متکلم ای تا آفتاب قایم است نغمه و آهنگ و
عیش و عشرت مجلس ممدوح باقی باد هم و تا به قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است
ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کام و زبان جهانیان بادش یعنی تا که زبان باستعانت نفس در
سخن است ثنای ممدوح در کام و زبان مردم باد هم قطعه تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند
ش اما برای چنگ یکی چنگال جانور و دیگر نام ساز و برای قانون یکی رسم و دیگر نام ساز
هم لفظ پردازان یعنی ساز در بزم سپاس ش فاعل آورند لفظ پردازان یعنی ساز یعنی شعرا
هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد * تا چنگ عشرتش باد از گسستن در امان *
ش و درین بیت بهر دو معنی چنگ اشعار کرده چه چنگ بمصراع اول یعنی چنگال است و در ثانی
یعنی نام ساز هم هم بآهنگ ثنایش نغمه قانون دهر * هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان *
ش قانون به مصراع اول یعنی نام ساز است و بمصراع ثانی بمعنی رسم ای تا که چنگ و قانون
بهر دو معنی مستعمل است ملک و عشرتش در ترقی باد و قانون زمانه نغمه سرای مدحش باد
و رسم و آئین جهان حسب مدعایش * و در بعضی نسخ بجای مصراع اول هم بآهنگ اصولش دیده شد
پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است که ممدوح بعدالت و سیاست ایجاد کرده یا اصول
نغمه یعنی نغمه بر وفق قواعد عدالت و سیاستش باد و یا به آهنگ اصول او باد هم زین دعاها
جبا اجابت سنت لبسیار بادش یعنی ادعیه ماثوره که بحق ممدوح خوانده ام بمحض انتساب
اینها به ممدوح اجابتش را مستوفی باد *

خاتمة الطبع

چمن چمن حمد و سپاس جناب باری که نسخه شرح ظهوری مصنفه حدیقه بند گلستان سخنوری
و نخل بند بوستان نکته پروری جناب حاجی مفتی مولوی سعد الله صاحب متخلص به آشفته در مطبع
فیض منبع منشی نول کشور واقع کانپور ماه جون ۱۸۶۹ع باهتمام منصرم باکمال لاله شیو دیال
برشحات سحاب الطباع نضارت افزای خاطر شایقین گردید *